

تحریف تروتسکیستی

رویدادهای تاریخی

چند کلامی کوتاه

مارکسیسم علم مبارزه طبقاتی است و به مانند هر علمی نمی‌تواند جامد باشد. مارکسیسم نه کلام آسمانی بلکه زمینی است و رهنما برای زندگی بر روی زمین می‌باشد و از همین رو بنابر شرایط پیشرفت جامعه انسانی، تکامل می‌یابد. بورژوازی از همان زمان حیات مارکس و انگلس به مخالفت علیه این اندیشه و راهنمای مبارزه طبقاتی پرداخت. فیلسوفان و آکادمیست‌های خود را به قلم فرسائی بر ضد مارکسیسم گماشت و مارکسیست‌ها را زندانی و اعدام کرد.

لیکن توده‌های میلیونی، مارکسیسم را رهنمای مبارزه خود قرار دادند و از پای ننشستند. بورژوازی در پی ادامه‌ی سیاست‌های پیشین، تلاش کرد برخی از سران جنبش مارکسیستی را به خود جلب کند. در این روند برنشتین‌ها آفریده شدند. چنین عناصری به مثابه دست دراز شده‌ی بورژوازی، از درون به تخریب و انشعاب جنبش پرولتری پرداختند و بخش بزرگی از کارگران را به مسلخ سرمایه‌داری کشاندند، سوسیال دموکراسی امروزی زائیده‌ی چنین سیاستی است.

لنین مارکسیسم را در انطباق با شرایط جدید دوران سرمایه‌داری امپریالیستی، رشد و تکامل داد. بر اساس آموزه‌های مارکسیسم – لنینیسم، شوروی سوسیالیستی پدید آمد. کمونیست‌های بزرگی چون مائوتسه دون، هوشی مین و... با انطباق مارکسیسم – لنینیسم بر شرایط کشور خود، بورژوازی و فئودالیسم را از اریکه قدرت ساقط کردند و در راه ساختمان سوسیالیسم گام برداشتند.

جهانی شدن اندیشه‌های مارکس و انگلس در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، نظر بخش بزرگی از روشنفکران خرده بورژوازی را نیز به خود جلب کرد. لیکن بخشی از این روشنفکران نه از روی باور استوار به مارکسیسم بلکه با انگیزه‌هایی دیگر به این جنبش روی آوردند. یکی از این عناصر، لئون تروتسکی بود که از همان اوان پیوستن به جنبش کمونیستی جهانی، هدف خدمت به استثمار شونده‌گان و ستمدیدگان را نداشت و از همین رو بود که سالیان متمادی دست در دست منشویک‌ها نهاد، علیه بلشویک‌ها بلواها به

راه انداخت، زمانی بین تشکلات موجود در روسیه چرخید، سالیانی انحلال طلب شد و لنین را به بدترین رنگ‌ها آلود و بی‌شرمانه‌ترین ناسزاها را نثار لنین و همراهان لنین کرد. تروتسکی علاوه بر بسیاری انحرافات تئوریک و سیاسی ضد مارکسیستی - لنینیستی، بزرگترین اشاعه دهنده‌ی سبک کار و اخلاق بورژوائی در درون جنبش کمونیستی جهانی و شوروی سوسیالیستی بود. خود ستائی و خود شیفتگی او شهره‌ی عام و خاص بود. تحریف، دروغگوئی، دورویی، تهمت زنی، غیبت، فریبکاری، دسیسه چینی، کذب و کتمان، ایجاد بدبینی، دسته بندی، فردگرایی، توهین و.... شیوه‌ی کار روزانه و اخلاق همیشگی او بود.

هدف او رسیدن به مقام و آن هم بالاترین مقام بود، بدون آن که صلاحیت چنین مقامی را داشته باشد و از دانش تئوریک و سیاسی لازم برای چنین مقامی برخوردار باشد. لذا هر زمان موفقیت دیگر سران حزبی و دولتی بیش‌تر از او می‌بود به کارشکنی و تخریب و حتی ترور متوسل می‌شد تا بالاخره به منجلا ب همدستی با نازی‌های آلمانی افتاد. او معتقد بود که "وسیله را فقط هدف می‌تواند توجیه کند" (تروتسکی - مقاله: اخلاق آن‌ها و اخلاق ما) یعنی زمانی که هدف او دسترسی به بالاترین مقام حزبی و کشوری بود، استفاده از تمامی وسایل از جمله توسل به سبک کاری که به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره رفت، مجاز می‌گردید. بیهوده نخواهد بود هر گاه گفته شود که تروتسکیسم علاوه بر انحراف از مارکسیسم و تخریب در جنبش کارگری، همچنین اشاعه‌ی سبک کار و اخلاق بورژوائی و ماکیاولیسم در جنبش کارگری و کمونیستی است.

نوشته‌ها و زندگی تروتسکی سراسر آکنده از کینه با لنین و لنینیسم، تخریب در جنبش کارگری و کمونیستی و اشاعه‌ی بدترین اخلاق و سبک کار بورژوائی در این جنبش بوده است. این نوشته قصد بررسی تمامی خصوصیات سیاسی و اخلاقی تروتسکی را ندارد. نوشته‌ی حاضر تنها به بررسی اراجیف و اکاذیب یک مقاله از یک سردمدار تروتسکیستی و چاشنی‌های آن مقاله می‌پردازد. ضروری است که تروتسکی را در زمینه‌های سیاسی، اخلاقی و سبک کار به روایت تروتسکی یعنی بر اساس نوشتجات و زندگی او بررسی کرد، نوشته‌ای که بمراتب فزون‌تر و همه‌جانبه‌تر از نوشته‌ی کنونی خواهد شد.

این نوشته پیش‌تر در چندین وب نما انتشار یافته است و اکنون با چند اضافه تکمیلی به صورت یک کتاب، انتشار مجدد می‌یابد. انتشار اولیه و کنونی این نوشته بدون همکاری و همراهی رفیق گرامی غلامرضا پرتوی امکان پذیر نمی‌شد. سپاس فراوان از این رفیق که در تمامی زمینه‌ها از جمله ویراستاری و نظردهی، تایپ و صفحه بندی مرا یاور بود.

تحریف تروتسکیستی رویدادهای تاریخی

قسمت یکم

در نشریه "کارگر میلیتانت"، شماره ۸۳ ترجمه‌ی مقاله‌ای به قلم آلکس لانتیه درج شده که تماماً تحریف رویدادهای تاریخی است. این مقاله که ادعای بررسی قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ را دارد، به تنها موردی که نمی‌پردازد، همین رویداد است.

مقاله مذکور پس از تنها اشاره‌ای ناقص و مغرضانه به علل این قرارداد، تحریف در زمینه‌هایی دیگر از رویدادهای درونی شوروی در آن دوره را، چاشنی مقاله نموده و در عمل بدون ارائه کوچک‌ترین سند و مدرک و حتی بدون تحلیل سیاسی، فحاشانه حکم محکومیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را صادر می‌کند. نقل قول‌هایی چند از تروتسکی نیز "زینت بخش" مقاله شده‌اند که ابداً ربطی به موضوع ادعائی مورد بحث ندارند. لذا در بررسی و نقد مستند به این مقاله ضروری است که به حواشی و چاشنی‌های آن نیز پرداخته شود، هرچند که از محدوده‌ی یک مقاله کوتاه، خارج و به صورت یک سری مقالات درخواهد آمد، و این از آنرو ضروری است که در افشای گفتار و ادعاهای کسانی که تنها با دگرگون جلوه دادن رویدادهای تاریخی و دروغ‌گویی‌ها، نیت فریب توده‌ها و یاری رسانی به دشمنان سوگند خورده مارکسیسم را پیشه کرده‌اند، اقدامی درخور شده باشد. لذا به بررسی تحریفات آن مقاله کذائی تحت عناوین زیرین، و آن هم با ارائه اسناد و مدارک پرداخته خواهد شد:

- مختصری درباره قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان - ۱۹۳۹ -
- دروغ‌گوئی‌های آلکس لانتیه
- جاسوسی، خرابکاری و ترور
- چکیده‌ای از دادگاه‌ها و اعترافات
- معمای تروتسکی

مختصری درباره قرارداد

عدم تجاوز بین شوروی و آلمان - ۱۹۳۹

کمونیست‌ها هرگز کوششی در دگرگون جلوه دادن رویدادهای تاریخی و دروغ پردازی در این مورد را مجاز نمی‌دانند زیرا به تاریخ به عنوان چراغی برای آینده می‌نگرند که می‌باید از آن آموخت، تا بتوان از دستاوردها نگرهبانی کرده و از تکرار اشتباهات و ندانم کاری‌ها جلوگیری نمود. مهم‌تر این که کمونیست‌ها هیچگاه نمی‌باید در پی فریب پرولتاریا و سایر زحمتکشان برآیند. تحریف رویدادهای تاریخی و دروغ‌گویی در این زمینه، اقدامی در جهت فریب توده‌ها و توجیه‌گر سیاست‌ها و اعمال عناصر و نیروهای ارتجاعی است. همانگونه که بزرگان کمونیسم از جمله مارکس و لنین بیان داشته‌اند، کمونیست‌ها از بازگویی حقیقت و اشتباهات خود ابائی ندارند.

ارتجاعیون حاکم و طبقات و اقشار استثمار و ستمگر برخوردی دگرگونه به رویدادهای تاریخی دارند. آنان هرگاه که رویدادی را در تضاد با منافع خود ارزیابی کنند، آنرا تحریف می‌نمایند و بر گذشته خود در آن جایی که حتی جنایات و خیانت‌شان بر همگان عیان بوده است، پرده می‌پوشند و قول و قرارهای پیشین خود را به فراموشی می‌سپارند و دگرسان جلوه می‌دهند، تا بتوانند نسل‌هائی را که شاهد آنچه روی داده است نبوده‌اند، همچنان فریب دهند. یکی از این موارد، تاریخ انقلاب شکوهمند اکتر در روسیه و اتحاد جماهیر شوروی تا زمان بروز رویزیونیسم خروشچفی و هموار شدن حاکمیت سرمایه است. هر چند که تا کنون ده‌ها کتاب و مقاله در این مورد به نگارش درآمده است، لیکن هنوز گفتنی بسیار است و بررسی‌هائی جدید بر مبنای دسترسی به برخی از اسناد حزبی که در گذشته از انظار دور نگهداشته شده بودند، ضروری می‌باشد. این نوشته، مختصراً به گوشه‌ای از آن دوران که هم چنان از سوی برخی نیروها و عناصر ضد کمونیست تحریف می‌شود می‌پردازد و این از آن رو نیز که پاسخی به تحریفات و دروغ پردازی‌های یک تروتسکیست بنام آلکس لانتیه در شماره ۸۳ “کارگر میلیتانت” باشد.

در روز ۲۴ اوت ۱۹۳۴ قرارداد عدم تجاوز بین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آلمان نازی به امضاء رسید. چه عواملی باعث انعقاد چنین قراردادی شد؟ بررسی اوضاع سیاسی دهه‌ی سوم قرن پیش و سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای امپریالیستی رهنمون ما برای دستیابی به این علل هستند. اتحاد جماهیر شوروی در پی پیروزی بر باقیمانده نیروهای نظامی تزاریسیم و نیروهای متجاوز خارجی، به صورت پایگاه انقلاب جهانی و پشتیبان پرولتاریای جهانی و خلق‌های ستمدیده درآمده بود. تمامی مرتجعین جهان و کشورهای امپریالیستی همچنان در آرزوی فروپاشی شوروی بودند و از هر امکانی

برای دستیابی به این هدف استفاده می‌کردند. در پادشاهی آلمان که در جنگ جهانی اول شکست خورده و در بحران اقتصادی شدیدی بود، فقر و بیکاری بیداد می‌کرد و روز به روز جنبش کمونیستی و کارگری اوج بیشتری می‌گرفت. پیروزی انقلاب کارگری در آلمان خطر بزرگی برای تمامی نیروهای امپریالیستی و بورژوازی جهانی بود، لذا می‌بایست با تمام نیرو از چنین رویدادی جلوگیری می‌شد. سوسیال دموکراسی آلمان که در رأس حکومت قرار داشت از نظر داخلی بهترین یاری رسان بورژوازی در آن زمان بود. قیام‌های کارگری تحت رهبری کمونیست‌ها در برلین، هامبورگ، بایرن و سایر نقاط آلمان توسط سوسیال دموکراسی حاکم و با کمک بازمانده‌های ارتش قیصری سرکوب شدند. اشتباهات حزب کمونیست آلمان نیز که خود بر آن اشاره کرد، در این شکست نقش داشت. با وجود این سرکوب‌ها، جنبش کمونیستی آلمان هم چنان در حال رشد و گسترش بود. بورژوازی بزرگ آلمان از یک سو برای مقابله هر چه بیش‌تر با جنبش کمونیستی و کارگری کشور و از دگر سو با آرزوی دست یابی به بازارهای از دست رفته و حتی مستعمرات، شدیداً به تقویت نیروهای فاشیستی پرداخت. کمپانی‌های بزرگ آلمان هم چون کروپ و دیگران یاری رسان مالی نیروهای فاشیستی شدند. پلیس نیز در حالی که تظاهرات کارگری را به گلوله می‌بست، نقش محافظ نیروهای فاشیستی را به هنگام حمله مسلحانه آنان به کمونیست‌ها ایفا می‌کرد، از جمله در حمله نیروهای فاشیستی به تظاهرات کارگری در سال ۱۹۲۹ در برلین که کمونیست‌ها آن را سازمان داده بودند، بیش از یکصد کمونیست جان باختند. سران سوسیال دموکراسی آلمان نه تنها علیه قدرت‌گیری فاشیست‌ها هیچ گونه مقاومتی به خرج ندادند بلکه به تمامی درخواست‌های حزب کمونیست مبنی بر تشکیل جبهه متحد پاسخ منفی دادند. در انتخابات سال ۱۹۳۲ حزب کمونیست آلمان به رهبری ارنست تلمن بیش از شش میلیون رأی آورد. با این حال، درخواست این حزب جهت ایجاد جبهه واحد علیه نیروهای فاشیستی از جانب حزب سوسیال دموکرات بارها رد شد، زیرا سوسیال دموکراسی از قدرت‌گیری کارگران وحشت داشت و به عنوان نیروی یاری رسان بورژوازی، دولت بورژوازی فاشیستی را بر حاکمیت کارگری ارجح می‌دانست. دیگر امپریالیست‌های اروپائی نیز خطر بزرگ را در قدرت‌گیری نیروهای کمونیستی در اروپا، به ویژه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌دانستند و از این رو بیشترین تلاش را در جهت تضعیف و نابودی کشور شوراه‌ها و جلوگیری از رشد نیروهای کمونیستی به کار بردند. رقابت کشورهای امپریالیستی و بحرانی که با آن دست به گریبان بودند، احتمال یک جنگ جهانی امپریالیستی دیگر را هر روز محتمل‌تر می‌کرد. یک جنگ امپریالیستی بین کشورهای امپریالیستی اروپائی بدون آن که کشور شوراه‌ها را درگیر کنند، آینده بس نامعلومی برای آنها دربرداشت، زیرا در پی قدرت‌گیری هر چه بیشتر شوروی سوسیالیستی و هم چنین تلفات و خرابی‌های ناشی از جنگ، که سبب گسترش اعتراض و نارضایتی عمومی و به ویژه کارگران در کشورهای امپریالیستی می‌شد،

امکان وقوع اکتبری مشابه در این کشورها ریشه بر اندام امپریالیست‌های جنگ طلب می‌انداخت. در چنین اوضاعی تمامی نیروهای امپریالیستی در یک مورد با هم اشتراک نظر و منافع داشتند و به هر نحوی در پی نابودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در شوروی آن چنان عظیم و پاسخ‌گوی آرزو و آمال میلیون‌ها توده زحمتکش جامعه بود که امکان واژگونی حاکمیت طبقه کارگر با ادامه شیوه‌های ترور و تخریب امکان نداشت. این کشورهای امپریالیستی در حالی که به فعالیت‌های تخریبی و جاسوسی خود در شوروی از طرق گوناگون ادامه می‌دادند، لیکن در اوضاعی که امکان یک جنگ جهانی هر روز تشدید می‌شد، تلاش بر آن داشتند که رقیب امپریالیستی خود را به حمله نظامی به شوروی تشویق کنند تا پس از تضعیف رقیب امپریالیستی حتی اگر به شکست و نابودی حاکمیت کارگری در شوروی نیانجامد، بتوانند رقیب را از پای در آورند. هیتلر که نابودی اتحاد جماهیر شوروی را در صدر آمال خود قرار داده بود و از سوی دیگر کشورهای امپریالیستی نیز یاری می‌شد، پی برده بود که هرگاه پیش از پای درآوردن رقبای امپریالیستی خود لشکرکشی به شوروی را آغاز کند، حتی اگر با پیروزی بر شوروی همراه باشد باز آلمان تضعیف شده در پی این تهاجم در مقابله بعدی با دیگر کشورهای امپریالیستی بازنده خواهد بود. آمریکا از اروپا به دور بود. این امپریالیسم نوپا در خطر تهدید هیچ کشور اروپایی قرار نداشت. امپریالیسم آمریکا می‌توانست به راحتی نظاره‌گر باقی بماند تا در زمانی مناسب جای پای این یا آن کشور امپریالیستی شکست خورده را پرکند و بر مستعمرات آن‌ها حاکمیت یابد. از این رو هر جناحی از بورژوازی حاکم، ساز خود را می‌زد. درحالی که در نیمه دوم سال‌های سی، روزولت رئیس جمهور آمریکا و دولت او چندان نظر مساعدی به آلمان هیتلری نداشت، ولی برخی از کنسرن‌ها از جمله فورد و هرست از آلمان هیتلری دفاع می‌کردند و این یا آن کارتل نفتی مواد سوختی تسلیحات آلمان را تأمین می‌کرد و هواداران نازی‌ها در آمریکا گروه‌ها و تجمعات گوناگونی تشکیل می‌دادند و از آزادی گسترده و پشتیبانی مقامات با نفوذ سرمایه برخوردار بودند.

درچنین اوضاعی که خطر جنگ جهانی امپریالیستی دیگری زندگی میلیون‌ها انسان را تهدید می‌کرد، اتخاذ چه نوع سیاستی می‌توانست صحیح باشد؟ مسلماً، آن سیاستی که بتواند از خطر یک جنگ جهانی و مرگ و مصدومیت میلیون‌ها انسان و ویرانی جوامع جلوگیری کند. اتحاد جماهیر شوروی چنین سیاستی را اتخاذ کرد. کشور شوراهای نه تنها می‌خواست از تهاجم به شوروی جلوگیری کند بلکه هم چنان تلاش داشت که مانع وقوع چنین جنگ و لشکرکشی به هر کشور دیگری نیز باشد. از این رو در ضمن افشای عوامل جنگ طلب، مصممانه مبارزه جهانی علیه جنگ امپریالیستی و در پی آن تشکیل جبهه‌های ضد جنگ را در دستور کار قرار داد. در بسیاری از کشورها اقشار وسیع زحمتکشان و انسان‌های مخالف جنگ به این دعوت پاسخ مثبت دادند و کانون‌های گوناگون صلح برپا

شدند. لیکن سران کشورهای که منافع امپریالیستی خود را در یک جنگ جهانی می‌دیدند و آنانی نیز که ضدیت با کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی چشمانشان را از درک اوضاع جهانی و خطرات، تلفات و ویرانی‌های ناشی از جنگ امپریالیستی کور کرده بود، به این درخواست پاسخ منفی دادند. اتحاد جماهیر شوروی کوشش کرد با انگلستان و فرانسه قرارداد صلح و ضد جنگ ببندد ولی در عمل پاسخ منفی گرفت. شوروی تلاش کرد با لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و ... پیمان صلح، ضد جنگ و عدم تجاوز ببندد، لیکن نتیجه‌ای حاصل نشد. تنها کشوری که به این خواست، و آن هم پس از آغاز جنگ، پاسخ مثبت داد یوگوسلاوی بود.

در اوضاعی که خطر فاشیسم و جنگ امپریالیستی هر روزه تشدید می‌شد، چه راهی وجود داشت؟

یا می‌بایست علیه جنگ امپریالیستی به پاخاست و کوشید بزرگترین جبهه را علیه این جنگ سازمان داد و یا حتی اگر نیت جانبداری از جنگ نباشد، سکوت را برگزید که این، در عمل به معنای عدم مقابله با جنگ امپریالیستی بود. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به درستی راه نخست را برگزید. سیاست ضد کمونیستی و آرزوی نابودی کشور شوراها چشمان برخی از سیاستمداران اروپائی و آمریکائی را چنان کور کرده بود که حتی خطر جنگ جهانی را نمی‌دیدند و تنها یک سیاست و آن هم نابودی شوروی را دنبال می‌کردند و نه تنها از امضای قرارداد امنیت جمعی با شوروی سرباز می‌زدند بلکه در پی عقد مودت با آلمان نازی بودند. در حالی که در آوریل ۱۹۳۹ بر اساس آمار حدود ۸۷ درصد مردم بریتانیا خواهان عقد یک قرارداد امنیت جمعی با شوروی بودند، سران دولتی با حیل‌های ممکنه از این ضرورت زمان طفره می‌رفتند و همدستی با نازی‌ها را علیه اتحاد جماهیر شوروی می‌ستودند. برخی سیاستمداران دوراندیش انگلیسی هر چند که شدیداً ضد کمونیست بودند و آرزوی نابودی شوروی را در سر داشتند، اما دریافته بودند که جنگ جهانی و قدرت‌گیری بیش‌تر آلمان چه خطرات جبران‌ناپذیری را می‌تواند به دنبال داشته باشد. از این رو سیاست این بخش از بورژوازی در تضاد با دولت قرار گرفت. در حالی که وینستون چرچیل به عنوان نماینده بورژوازی موافق طرح قرارداد امنیت جمعی با شوروی و مخالف همدستی و هم‌پیمانی با هیتلر بود، نخست وزیر وقت انگلستان نیویل چمبرلن و دولت تحت نظر وی مخالف عقد قرارداد ضد جنگ و موافق دستیاری با هیتلر بودند. چمبرلن مدعی شد که قرارداد امنیت دسته جمعی، اروپا را به "دو قطب مسلح" تقسیم خواهد کرد و روزنامه فاشیستی نازی‌ها ناخت اُسگابه (Nachtausgabe) در تأیید سیاست چمبرلن نوشت:

«ما می‌دانیم که نخست وزیر انگلستان در تشابه با ما بر این نظر است که قرارداد امنیت جمعی یک دیوانگی محض است».

درمقابل این نظر چمبرلن که در پی عقد قرارداد با نازی‌ها بود و مدتی بعد قرارداد مونیخ را امضاء کرد، چرچیل قرار داشت. وی در یک سخنرانی در منچستر در تاریخ دهم ماه مه ۱۹۳۸ در پاسخ به مخالفین قرارداد امنیت جمعی گفت:

«به ما گفته شده است که ما نباید اروپا را به دو بلوک مسلح تقسیم کنیم در این صورت فقط یک بلوک مسلح وجود خواهد داشت، بلوک ارتش دیکتاتورها و مشتی از توده‌های ایزوله شده که خارج از گود ایستاده و در فکرند که کدام یک از آنان در ابتدا فریب خواهند خورد، تحت انقیاد قرار خواهند گرفت و یا صرفاً چپاول خواهند شد».

در سپتامبر ۱۹۳۸، نخست وزیران انگلستان و فرانسه با فاشیست‌های آلمانی و ایتالیایی، قرارداد ضد شوروی و تفاهم با تجاوزگری فاشیست‌ها را در مونیخ امضاء کردند. در پی این قرارداد، پیمان قبلی بین شوروی و فرانسه باطل اعلام شد، منطقه سودت در چکسلواکی بعنوان بخشی از آلمان شناخته شد و راه تجاوز آلمان نازی به سوی شرق اروپا پذیرفته شد. بی مورد نبود که تمامی ضد کمونیست‌های کوتاه بین که از خطر آلمان نازی غافل بودند و تنها آرزوی نابودی اتحاد جماهیر شوروی را در سر می‌پروراندند به وجد آمدند. اندکی پیش‌تر از امضای قرارداد مونیخ آنولد ویلسون یکی از هواداران پروپا قرص چمبرلن در ۱۱ ژوئن اظهار داشته بود:

«اتحاد امری ضروری است و آن خطر واقعی که جهان را تهدید می‌کند از جانب آلمان و ایتالیا نیست بلکه از طرف روسیه است».

چمبرلن به هنگام بازگشت به انگلستان در حالی که قرارداد به امضای هیتر را در دست داشت، اعلام کرد که:

«این به معنای صلح دوران ماست».

آن صلحی که بیش از پنجاه میلیون کشته و ویرانی‌ها و صدمات جبران ناپذیری را برجای گذاشت. تروتسکیست‌ها که مهم‌ترین آرزویشان سرنگونی دولت پرولتری اتحاد جماهیر شوروی بود و آن را تحت عناوینی چون "سرنگونی باند تمامی خواه مسکو" (تروتسکی) و انواعهم پنهان می‌کردند، از عقد قراردادهای ضد شوروی غرقه در شغف بودند. تروتسکی که کین خود را علیه رهبران احزاب کمونیستی جهان بارها ابراز نموده و از جمله درباره تلمن و کاشین، رهبران احزاب کمونیست آلمان و فرانسه این چنین نوشته بود که:

«به هیچ وجه در این تردید ندارم که سرنوشتی که شایسته این متلون المزاج‌هاست در انتظارشان خواهد بود» (تروتسکی - بین الملل سوم پس از لنین)

از هیچ اقدامی در جهت تضعیف اتحاد جماهیر شوروی کوتاهی نکرد - پائین‌تر مختصر به آن اشاره خواهد شد - در حالی که کمونیست‌های آلمان و فرانسه برای ایجاد یک جبهه

واحد ضد فاشیستی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند، تروتسکی برای هواداران خود در این کشورها، نسخه‌ی تسلیم در برابر فاشیسم را پیچیده و پنهانی در الفاظ به اصطلاح انقلابی آنرا توصیه می‌کرد. در ۲۷ فوریه سال ۱۹۳۳ حزب کمونیست آلمان برای چندمین بار تقاضای تشکیل جبهه ضد فاشیستی با سایر نیروها را طرح کرد. در فراخوان آنروز ارنست تلمن صدر حزب کمونیست آلمان آورده شده است:

«حزب کمونیست همواره آمادگی استوار و تخطی ناپذیر خود را برای مبارزه مشترک به همراه کارگران و هر تشکلی که تمایل مبارزه علیه فاشیسم را دارند، اعلام داشته است.... به نام صدها هزار عضو حزب کمونیست، بنام شش میلیون کارگری که در انتخابات اخیر مجلس، اعتماد خود را به حزب کمونیست ابراز داشتند، دست خود را برادرانه به سوی شما اعضاء و فعالین حزب سوسیال دموکرات، اتحادیه‌های آزاد و علاوه بر آن، میلیون‌ها کارگر غیر حزبی، برای مبارزه مشترک علیه فاشیسم دراز می‌کنم. تلمن».

این فراخوان نیز از سوی سران سوسیال دموکرات بی پاسخ ماند.

در حالی که ده‌ها هزار کمونیست آلمانی دستگیر شده بودند و در اردوگاه‌ها در خطر مرگ قرار داشتند و در حالی که گروه‌های رزمنده خارج از زندان، مبارزه برای آزادی زندانیان و علیه حکومت نازیسم هیتلری را پیش می‌بردند، دارودسته اندک تروتسکیستی در آلمان، خود را منحل اعلام کرد. در زمانی دیرتر در فرانسه در حالی که کمونیست‌ها تحت تعقیب قرار گرفتند، اندک تروتسکیست‌های فرانسوی به حزب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم پیوستند. ناگفته نماند که تلمن رهبر حزب کمونیست آلمان که انقلابیون اسپانیا برای بزرگداشت مبارزات این کارگر کمونیست، بریگاردی را به نام بریگارد تلمن نام دادند به مدت سیزده سال تحت غیر انسانی‌ترین شرایط در اردوگاه بوخن والد (Buchenwald) هیتلری زندانی و در سال ۱۹۴۴ اعدام شد، مورد تنفر شدید تروتسکی بود. کاشین نیز سالیانی در زندان بسر برد. تروتسکی در خدمت به ضد کمونیست‌ها و جریان‌ات ضد شوروی در حالی که آرزوی "سرنوشتی که شایسته این متلون المزاج‌هاست" را داشت، از ترس نازی‌ها فرمان به انحلال گروهک‌های زیرفرمان خود را در برخی از کشورها داد و تنها لفاظی را جایگزین مبارزه واقعی علیه فاشیسم و خطر جنگ امپریالیستی نمود. در پایان سال ۱۹۳۴ گروه کوچک تروتسکیستی در آمریکا با کمک گروه سوسیال دموکرات موسته که نام حزب کارگران ایالات متحده را یدک می‌کشید به ایجاد تشکلی کاملاً رفرمیستی دست یازید. تروتسکی در سال ۱۹۳۸ در "کمیته دایز" شرکت کرد تا در برنامه ریزی برای سرکوب کمونیست‌ها در آمریکا نقش ایفا کند. کمیته دایز چه وظیفه‌ای برعهده داشت؟ در ماه مارس ۱۹۳۴ تحت رهبری یک نماینده مجلس آمریکا به نام ساموئل دیک اشتاین کمیته‌ای با عنوان بررسی فعالیت‌های "غیرآمریکائی" تشکیل شد که وظیفه اساسی آن بررسی فعالیت‌های جاسوسان هیتلری و تشکلهای آمریکائی هوادار فاشیسم و

هیتلر از جمله "اتحادیه آمریکائی - آلمانی" بود. این کمیته در به اصطلاح بررسی طولانی خود به این نتیجه رسید که هیچ یک از تشکلهای فاشیستی آمریکائی که عملاً از یاری برخی از سیاستمداران و سرمایه‌داران با نفوذ برخوردار بودند، نقش جاسوسی و ضد قانون آمریکائی ندارند و تمامی کسانی که به مواخذه کشیده شده بودند تبرئه گردیدند. یکی از اعضای این کمیته مارتین دایز نماینده مجلس از تگزاس بود که در سال ۱۹۳۸ به ریاست این کمیته برگزیده شد و از آن پس، وظیفه اساسی کمیته، بررسی فعالیت‌های کمونیستی و کمینترن گردید. بازپرس اصلی این کمیته بنا بر پیشنهاد دایز فردی بنام ادوارد-اف-سولیوان شد. این شخص که خود را اوکرائینی می‌دانست و لیکن مطلقاً با زبان اوکرائینی آشنا نبود دارای سابقه درخشانی بود. او با هواداران هیتلر و فاشیست‌های آمریکائی و همچنین با سردمداران "گارد سفید" فراری به آمریکا از جمله هتمان اسکوروپاداسکی ارتباط فشرده داشت. این شخص به عنوان نمونه در جلسهای که از سوی "اتحادیه آلمانی آمریکائی" در ۵ ژوئن ۱۹۳۴ برگزار شده بود، در مخالفت با کمونیست‌ها اظهار داشت:

«همه‌ی این جهودهای شپشو را به دریا بریزید».

وی در اوت ۱۹۳۶ سخنان اصلی کنفرانس نژاد پرستان آمریکائی و طرفداران هیتلر در شهر اشویل در کارولینای شمالی بود. حتی پس از برکناری سولیوان در پی افشای وی، شخصی که جایگزین مقام او در این کمیته شد، از سابقه بهتری برخوردار نبود. این شخص جدید جی. بی. ماتیو نام داشت و در دفاع از نژاد پرستی و فاشسیم و تبلیغات ضد کمونیستی سابقه‌مند بود.

مقالات او در نشریه "ضد کمینترن" متعلق به آلفرد روزنبرگ انتشار می‌یافتند. از تروتسکی بنا بر اظهار خود وی برای شرکت در این کمیته دعوت بعمل آمد. این کمیته، سلف کمیته مکارتری بود که در سال‌های آغازین دهه پنجاه به پاکسازی و آزار کمونیست‌ها و دیگر معترضین پرداخت، تا حدی که حتی هنرمند ارزشمندی چون چارلی چاپلین نیز که هیچ سابقه کمونیستی نداشت تحت تعقیب قرار گرفت و مجبور به ترک آمریکا شد. تروتسکی به خاطر کمونیست ستیزی، مخفیانه در این کمیته شرکت کرد. او می‌پنداشت که کسی به شرکت وی در این کمیته ضد کمونیستی پی نخواهد برد. ولی این چنین نشد و شرکت سردمدار انترناسیونال چهارم در این کمیته برملا گردید. تروتسکی در ماه‌های فوریه و مارس در این کنفرانس شرکت داشت. در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۹ مقاله توجیه‌گرانه وی در نشریه سوسیال اپیل به چاپ رسید. تروتسکیست‌ها مدعی‌اند که این مقاله در تاریخ ۱۱ مارس به نگارش درآمده است. بپذیریم!! چند سؤال. چرا کمیته‌ای که هدف‌اش آزار و تحت تعقیب قرار دادن کمونیست‌های آمریکائی می‌باشد از فردی که مدعی است یک کمونیست پر و پا قرص!! است، برای شرکت در چنین کمیته‌ای دعوت به عمل می‌آورد. مگر نه این است که اعضای این کمیته از مواضع سیاسی تروتسکی اطلاع

داشتند و می‌دانستند که وی در تعقیب کمونیست‌ها و ضدیت با کمینترن و اتحاد جماهیر شوروی، با آنان هم نظر است؟ حتی اگر بر فرض محال، منظور آن‌ها شرکت مخالفان در کمیته مزبور می‌بود، چرا از رهبران حزب کمونیست دعوت نکردند؟ سؤال بعدی: چرا تروتسکی که گویا مقاله علت شرکت خود را در ۱۱ مارس نوشته است در نزدیک به ده ماه بعد انتشار خارجی می‌دهد؟ آیا وی می‌پنداشته که همدستی‌اش با ضد کمونیست‌ها و توجیه‌گران فاشیسم عیان نخواهد شد؟ حال که همه چیز بر ملا شده است، پس می‌باید چاره اندیشید و نوشته‌ای کوتاه را با تاریخ گذشته انتشار داد. جالب این که توجیهات تروتسکی، وی را بیش‌تر رسوا می‌کند. او در مقاله کذائی می‌نویسد:

«چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم؟ طبیعتاً نه به خاطر کمک به درک اهداف سیاسی آقای دایز، به ویژه گذراندن قوانین فدرال علیه این یا آن حزب افراطی.... غیر قانونی کردن گروه‌های فاشیستی، ناگزیر ویژگی موهوم دارد.... در مورد کمینترن، توقیف، تنها به این سازمان کاملاً منحرف و سازش پذیر کمک می‌کند.... توقیف حزب کمونیست، فوری اعتبار این حزب را در چشم کارگران به عنوان مبارز آزارنده‌ی طبقه حاکم بازسازی می‌کند» (تروتسکی - مقاله: چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم).

دانسته است که وظیفه کمیته‌ی «دایز» بررسی گروه‌های فاشیستی نبود که تروتسکی آنرا وارد می‌کند. بررسی گروه‌های فاشیستی مربوط به گذشته و در زمان ریاست ساموئل دیک اشتاین بود که پرونده‌های آن زمان بسته شده و نیروهای فاشیستی و نژاد پرست تبرئه شده بودند. تروتسکی با نیت خاصی آنچه را که مربوط به گذشته بوده است به کمیته «دایز» نسبت می‌دهد تا شاید توجیهی پسندیده برای شرکت خود بیابد. لنین همواره دروغگوئی‌های تروتسکی را برملا می‌ساخت و خاطرنشان می‌کرد که:

«طفلک باز هم دروغ گفت و باز حساب‌اش غلط از کار درآمد» (لنین - مقاله انحلال طلبان علیه حزب).

و باز هم چنین شد. تروتسکی نگران قدرت‌گیری نیروهای کمونیستی و کمینترن در صورت ممنوعیت فعالیت آن‌ها است و از این رو به ضد کمونیست‌های در قدرت رهنمود می‌دهد. او نگران از بین رفتن آزادی‌های دموکراسی در جامعه سرمایه‌داری که بورژوازی ادعای آنرا دارد نیست بلکه نگران از قدرت‌گیری کمونیست‌ها می‌باشد در چنان زمانی در آخرین سال‌های دهه سی که مرتجع‌ترین نیروهای امپریالیستی هدف اولیه خود را در نابودی شوروی قرار داده و حتی ضد کمونیست‌های پنهان نیز چون تروتسکیست‌ها یاری رسان آنان شده بودند، چه وظیفه‌ای در برابر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرار داشت؟

ژاپن ابتدا در سال ۱۹۳۱ تحت عنوان نجات چین از کمونیست، منچوری را اشغال کرد و سالیانی بعد به تمامی چین حمله برد و این کشور را مستعمره خود ساخت. ایتالیا در سال

۱۹۳۵ اتیوپی را تحت استیلای خود درآورد. آلمان نازی در سال ۱۹۳۶ منطقه راینلند را به تصرف درآورد. ایتالیا و آلمان نازی یاری رسان نظامی و مالی نیروهای فرانکو در اسپانیا شدند. در حالی که فرانسه و انگلستان از هر کمکی به نیروهای انقلابی در اسپانیا دریغ کردند، شوروی و کمینترن به یاری انقلاب اسپانیا شتافتند و علاوه بر کمک‌های نظامی و مالی، شرکت داوطلبان جهانی در جنگ داخلی و علیه نیروهای فرانکو سازماندهی شد. بریگادهای بین‌المللی شامل کمونیست‌ها و سایر آزادی‌خواهان از دیگر کشورهای جهان به یاری انقلاب اسپانیا شتافتند، لیکن علیرغم این همه پشتیبانی جهانی، این انقلاب در اثر دخالت گسترده دولت‌های فاشیستی ایتالیا و آلمان و هم چنین خرابکاری‌های تروتسکیست‌ها که لفاظی و تفرقه افکنی می‌کردند، انقلاب اسپانیا با شکست رو به رو شد.

در سال ۱۹۳۷ متجاوزین آلمان، ایتالیا و ژاپن قرارداد ضد کمینترن را تحت عنوان "نجات جهان از کمونیسم" امضاء کردند. در سپتامبر ۱۹۳۷ وزیر وقت امور خارجه شوروی ماکسیم لیتوینوف در جلسه اتحاد ملل موضع شوروی را این چنین بازگو کرد:

«ما می‌دانیم که طی سال‌های اخیر سه کشور به کشورهای دیگر تجاوز کرده‌اند. این سه کشور علیرغم تمام تفاوت‌هایی که از نظر ایدئولوژیکی، وسایل و سطح فرهنگ در نزد قربانیان خود دارند، حملات خود را به یک دلیل واحد توجیه می‌کنند: مبارزه علیه کمونیسم. حاکمان این کشورها به صورتی کاملاً کودکانه تصور می‌کنند و یا به سادگی این طور تظاهر می‌کنند که این کافی است که کلمه ضد کمونیسم را به کار برند تا تمام جرائم و جنایات آنان علیه جامعه بین‌المللی بخشوده شود».

آلمان هیتلری کشور اتریش را در سال ۱۹۳۸ ضمیمه آلمان کرد. در فوریه سال ۱۹۳۹ دولت‌های فرانسه و انگلستان رژیم فاشیستی فرانکو در اسپانیا را به رسمیت شناختند. در پی و بر اساس توافق در قرارداد مونیخ، آلمان نازی در ۱۵ مارس ۱۹۳۹ کشور چکسلواکی را به تصرف درآورد و تمامی تجهیزات نظامی آن کشور را تصاحب کرد. در ۲۰ مارس کشور لیتوانی مجبور شد بندر ملل را بر اثر فشار نازی‌ها به آلمان هیتلری واگذار کند. در ۷ آوریل موسولینی کشور آلبانی را اشغال کرد و دست‌نشانده خود ویکتور امانوئل را به پادشاهی برگمارد. دولت‌های انگلستان و فرانسه شادمان از این بودند که با تهاجم آلمان و ایتالیا به سمت شرق اروپا، زمان حمله نازی‌های آلمانی به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شده است. تروتسکی نیز می‌پنداشت که پس از سرکوب نیروهای کمونیستی در آلمان و اتریش، ایتالیا و اسپانیا، فرانسه و چکسلواکی بزودی تهاجم به کشورش را آغاز خواهد شد و شاید او به آرزوی دیرینه‌اش در رسیدن به قدرت نبایستی زیاد در انتظار بماند. در زمانی که آلمان نژاد پرست برنامه تسخیر کشور چکسلواکی را

می‌ریخت و تمامی شواهد حاکی از حمله‌ی قریب الوقوع بود، نشریه تروتسکیستی سوسیال اپیل در نیویورک به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۸ چنین نوشت:

«چکسلواکی یکی از وحشتناکترین هیولای ناقص الخلقه اروپاست که در کنفرانس ننگین ورسای تولید شد. دموکراسی چکسلواکی هیچ گاه بیش از یک پوشش کثیف جهت استثمار سرمایه‌داری نبوده است. ضرورت‌های تاریخی در هر شرایطی شدیدترین مخالفت‌های انقلابی را علیه دولت سرمایه‌داری چکسلواکی طلب می‌کند».

این چرندیات تروتسکی، در زمانی که نیروهای فاشیستی آلمان در صدد تجاوز به چکسلواکی هستند و تمامی تروتسکیست‌های انترناسیونال چهارم وی در آن کشور از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند، در خدمت به کیست؟ خوش خدمتی تروتسکی به نازی‌ها زمانی بیش‌تر روشن می‌شود که این لفاظی وی در مورد چکسلواکی را در ارتباط با رهنمودهای وی درباره جنگ بخوانیم. او در زمانی که نیروهای فاشیستی تجاوز به کشورهای دیگر را آغاز کرده بودند، در مخالفت با طرح امنیت جمعی شوروی و ضرورت دفاع از کشورهای کوچک اروپا چنین نوشت:

«دفاع از دولت‌های ملی، به خصوص کشورهای بالکانی شده اروپا عملی ارتجاعی است. دولت‌های ملی با مرزهای خود، پاسپورت، سیستم دولتی، گمرک‌ها و ارتش خود جهت دفاع از گمرک‌ها، تبدیل به مانعی صعب العبور بر سر راه پیشرفت و تکامل اقتصادی و فرهنگی انسانیت شده‌اند. وظیفه کارگران دفاع از دولت سرمایه‌داری نیست، بلکه نابودی آن به صورتی کامل و قطعی است» (تروتسکی- بین الملل چهارم و جنگ).

لنین به خوبی تروتسکی را شناخته بود که درباره اومی‌گفت:

«تروتسکی عبارات پر آواز و تو خالی را دوست دارد» (مقاله: نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی)

و یا اینکه:

«تروتسکی تمامی دشمنان مارکسیسم را متحد می‌کند... تروتسکی تمامی آن‌هایی را که سقوط ایدئولوژیکی را در دل دارند، تمامی آن‌هایی را که به دفاع از مارکسیسم بی توجه‌اند، متحد می‌کند. به جنگ علیه تاکتیک انشعابگرانه و ماجراجویی بی پرنسیپانه تروتسکی.» (نامه به کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکراسی روسیه. ۱۹۱۰).

آیا تروتسکی تفاوت بین جنگ تجاوزگرانه امپریالیستی به مانند جنگ جهانی اول با دفاع از کشور در برابر تجاوز یک کشور قدرتمند را نمی‌داند؟ هر چند که او در این باره نیز به مانند زمان جنگ جهانی اول موضعی همیشه قاطع نداشت و مطابق سنت همیشگی‌اش از این موضع به آن موضع می‌غلطید و به قول لنین:

«تعدادی از اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی تروتسکی.... ناشی از ترس، یا بی میلی یا عدم توانایی اش در تشخیص واقعیت «پختگی» گرایش اپورتونیستی و هم چنین ارتباط نزدیک و غیر قابل برگشت آن با ناسیونال - لیبرال ها (یا سوسیال - ناسیونالیست های) زمان ماست». (لنین - مقاله: زیر پرچمی دروغین. پراوتز از لنین است).

بایستی خاطرنشان کرد که دعوت تروتسکی از کارگران کشورهای کوچک مورد تجاوز امپریالیست ها به عدم دفاع ملی، اشتیاق وی به پیشروی نازی ها به سوی شوروی سوسیالیستی در آن زمان و سرنگونی حاکمیت آن کشور بوده است. پس از قرارداد مونیخ که به امضای انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا رسیده بود و دقیق در همان زمانی که نیروهای هیتلری شهر پراگ را تصرف می کردند، هیأتی از کارخانه داران انگلیسی برای عقد قرارداد اقتصادی در دوسلدورف اقامت کرده و با اعطای وامی به مبلغ ۵۱ میلیون پوند به آلمان از طرف دولت انگلیس توافق شده بود، باز دولت و مقامات شوروی هم چنان بر عقد قرارداد امنیت جمعی با کشورهای مخالف فاشیسم پافشاری می کردند. دولت شوروی به خوبی می دانست که در آینده ای نزدیک تهاجم آلمان به شوروی آغاز خواهد شد و از این رو از یک سو ایجاد جبهه ای هر چه وسیعتر علیه جنگ امپریالیستی را ایجاب می کرد و از دیگر سو این کشور احتیاج به زمان برای تقویت نیروهای نظامی خود داشت. استالین در هیجدمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۳۹ اظهار داشت:

«این جنگ اعلام نشده که نیروهای متحد ارتجاعی در حال حاضر تحت پوشش قرارداد مبارزه با کمونیسم در اروپا و آسیا آغاز کرده اند، تنها علیه اتحاد جماهیر شوروی نیست، بلکه همچنین و در واقع و قبل از هر چیز علیه منافع انگلیس، فرانسه و ایالات متحده آمریکا نیز می باشد.... سیاستمداران مرتجع قدرت های غربی، سیاست امنیت جمعی را به کناری گذاشته و به جای آن رؤیای یک اتحاد ضد شوروی را تحت پوشش جملات زیبایی مانند «صلح آمیز» و «عدم مداخله» در سر دارند. اما این سیاست محکوم به مرگ است».

استالین ادامه داد:

«در این جا به هیچ وجه قصد ندارم که در مورد سیاست عدم دخالت، دروغ، خیانت و غیره و غیره موعظه کنم. این کاری است عبث که به مردمی که هیچ یک از اصول اخلاقی را به رسمیت نمی شناسند، درس اخلاق داد. همان طور که سیاستمداران سرمایه دار قدیمی گفته اند سیاست، سیاست است. ولی هم زمان باید اقرار کرد آن بازی بزرگ و خطرناک که به وسیله هواداران سیاست عدم دخالت آغاز شده است، می تواند با شکست مفتضحانه ای برای خود آنها تمام شود. اتحاد جماهیر شوروی هم چنان آرزوی یک همکاری مشترک و بین المللی

علیه تجاوزگران و یک سیاست واقع بینانه در مورد امنیت جمعی را دارد.... این همکاری باید دوستانه و از صمیم قلب باشد. ارتش سرخ به هیچ وجه قصد ندارد که به خاطر رضایت سیاستمداران انگلیسی و فرانسوی خود را به خطر بیاندازد. در صورت قرار گرفتن در بدترین شرایط، ارتش سرخ باید به اراده‌ی خود، به اتحاد و وفاداری مردم تکیه کند.... اگر جنگی درگیرد، ارتش ما چه در پشت جبهه و چه در خط مقدم جبهه، از هر ارتش دیگری در جهان قوی‌تر خواهد بود، حقیقتی که مردم بیرون از مرزهای ما که به مناقشات نظامی عشق می‌ورزند باید به خاطر بسپارند».

با وجود تمامی هشدارهای دقیق و روشن استالین، سران دولتی انگلستان و فرانسه هم چنان از عقد هر گونه قرارداد امنیت جمعی با اتحاد شوروی سر باز زدند و امید بر آن داشتند که با تشویق آلمان به حمله به شوروی، خود را از ضربه آلمان مصون دارند تا به هنگام تضعیف آلمان در پی آن تهاجم، در برابری نظامی و حتی برتری قرار داشته باشند. اما از آن جایی که زیر فشار افکار عمومی که خواهان عقد قرارداد امنیت جمعی با شوروی بودند، قرار داشتند، تنها به اعزام نمایندگانی درجه چندم که اختیار امضای هیچ قراردادی را نداشتند اکتفاء کردند. این اقدام دولت چمبرلن حتی ضد کمونیست‌هایی چون چرچیل را که دوراندیش بود و خطر نازیسم و تجاوز آتی آن را به غرب اروپا پیش بینی کرده بود برآشفته کرد. وی در ۲۷ مارس در یک سخنرانی اظهارداشت:

«آنگاه که دولت معظم اعلیحضرت دست رد بر سینه‌ی کمک‌های ضروری پیشنهاد شده از طرف دولت شوروی می‌زند و در مورد سیستم دفاعی ما قصور کرده، چکسلواکی را با هر چه که در آن امکان نظامی به شمار می‌رود، از دست داده و در آخر وظیفه دفاع از لهستان و رومانی را از خود سلب می‌کند و بدین ترتیب ما را در بدترین شرایط درگیر جنگی خانمانسوز می‌کند. این دولت دیگر لیاقت این که از طرف مردمش با احترام با او برخورد شود را ندارد».

لُرد جرج در تاریخ ۲۹ ژوئیه در رد صلاحیت دولت چمبرلن، بیانیه‌ای با چنین مضمون داد:

«آقای چمبرلن مستقیماً با هیتلر مذاکره کرد. او برای ملاقات با هیتلر به آلمان رفت. او و لُرد هالیفاکس از رم بازدید کردند، برای سلامتی موسولینی لیوان مشروب خود را بالا بردند و به او گفتند که او چه مرد خوبی است. اما آن‌ها چه کسی را به روسیه فرستاده‌اند؟ آن‌ها حتی یک مشاور دولتی دون پایه را نیز به آن‌جا نفرستاده‌اند. آن‌ها فقط به فرستادن یک کارمند دفتر خارجی بسنده کرده‌اند. این یک توهین بشمار می‌آید. در جایی که دنیا در لب پرتگاهی عظیم ایستاده است، آن‌ها درک نگهداری توازن در شرایط حاد را ندارند».

سالیانی بعد در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۳ جوزف ای. دیویس سفیر سابق ایالات متحده در شوروی طی نامه‌ای به هاری هایپکینز مشاور روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در توضیح اوضاعی که منجر به عقد قرارداد بین شوروی و آلمان شد چنین نوشت:

«از تمام تماس‌ها و مشاهداتم پس از ۱۹۳۶ نتیجه گرفتم به جز پرزیدنت ایالات متحده آمریکا، دولتی وجود ندارد که مانند اتحاد جماهیر شوروی به روشنی خطر هیتلر علیه صلح جهانی را افشاء کرده و بر ضرورت قرارداد امنیت جمعی و اتحاد میان ملیت‌های غیر متجاوز تأکید نموده باشد. آنها آماده بودند که به خاطر چکسلواکی بجنگند. آن‌ها از پیش قرارداد مصوبه در مونیخ، مبنی بر عدم تجاوز به لهستان را باطل کردند، چرا که در صورت نیاز می‌خواستند که راه را برای عبور نیروهای خود از لهستان جهت کمک به چکسلواکی بازکنند و وظیفه‌ی خود را در قبال قراردادشان انجام دهند. حتی پس از مونیخ و تا اواخر سال ۱۹۳۹ اتحاد جماهیر شوروی مایل بود که برای جلوگیری از حمله آلمان نازی به لهستان و رومانی، با انگلیس و فرانسه متحد شود، اما بر این نکته تأکید داشت که کنفرانسی بین‌المللی با شرکت دولت‌های غیر متجاوز تشکیل شود و در آن جلسه به صورتی بی‌غرض و واقع بینانه در مورد این که هر یک از آنان چه اقدامی می‌توانند انجام دهند تصمیم گیری کنند و هم زمان، یک پارچگی و اتحاد خود را در مقابل هیتلر به نمایش بگذارند. این پیشنهاد به دلیل آن که رومانی و لهستان مخالف ایجاد جبهه‌ای واحد با اتحاد جماهیر شوروی بودند، مورد قبول چمبرلن قرار نگرفت. تمام بهار سال ۱۹۳۹ تمامی نیروی دولت اتحاد جماهیر شوروی صرف پدید آوردن قراردادی قطعی که محتوی آن اتحاد، عکس‌العمل و همکاری نظامی مشترک علیه هیتلر باشد، شد. انگلیس از دادن ضمانت به روسیه در مورد دفاع از کشورهای بالتیکی، مشابه همان ضمانتی که روسیه به فرانسه و انگلیس در مورد دفاع از بلژیک و هلند داده بود، امتناع کرد. دولت اتحاد جماهیر شوروی به دلایلی واضح متقاعد شده بود که ایجاد اتحادی مؤثر و عملی با فرانسه و انگلیس غیرممکن است. آن‌ها مجبور به نوشتن قرارداد صلح با هیتلر شدند.»

آنچه آورده شد بخشی از نامه‌ی شخصی است که نه تنها هیچ گونه تمایلی به شوروی و کمونیسم نداشت بلکه بر مبنای موقعیت سیاسی و اجتماعی خود از عناد ورزان به کمونیسم بود، لیکن بر اساس مناسبات دیپلماتیکی که در آن زمان داشت، اطلاعات خود را به مقامی بالاتر گزارش می‌دهد.

تروتسکی که از امکان تهاجم سریع و زود رس آلمان هیتلری به اتحاد جماهیر شوروی ناامید شده بود، تلاش کرد واقعیات را بدون ذکر کمترین شواهد، لفافه بندی شده در لفاظی‌های توخالی، دگرگون جلوه دهد و مدعی شد که:

«استالین با این چرخش به سوی هیتلر ناگهان تمام ورق‌های بازی را برهم زد و توان نظامی “دموکراسی‌ها” را فلج کرد» (مقاله: نقش کرملین در جنگ). این چنین وقایع را دگرگون جلوه دادن بیش‌ر می خاصی را نیاز دارد. مگر آن کشورهای “دموکراسی” که توان نظامی‌شان با ادعای تروتسکی فلج شد، یعنی انگلستان و فرانسه به تمامی تلاش شوروی در عقد یک پیمان امنیت دسته جمعی، پاسخ منفی ندادند؟ مگر آن‌ها به جای عقد قرارداد ضد جنگ امپریالیستی، یک سال پیش‌تر قرارداد مونیخ را با هیتلر امضاء نکردند؟ مگر آن‌ها تمامی تلاش خود را معطوف به تشویق هیتلر برای حمله به شوروی نکردند؟ آیا آن “دموکراسی‌ها” که تروتسکی برایشان دل می‌سوزاند به تجاوزات هیتلر به راین‌لند، اتریش و چکسلواکی که پیش از عقد قرارداد با شوروی بودند، اعتراضی کردند؟ تمامی رویدادهای آن روزی خلاف ادعای تروتسکی را به اثبات می‌رسانند. لنین که تروتسکی را بارها آزموده بود، مکرراً اظهار داشته بود که:

«علت اینکه تروتسکی از فاکت‌ها و اشارات مشخص پرهیز دارد همانا است که این فاکت‌ها و اشارات، تمام بانگ‌های پرخشم و جملات پر طمطراق او را بی رحمانه تکذیب می‌کنند» (مقاله: نقض وحدت در پوشش فریادهای وحدت طلبانه).

ضد کمونیست‌ها از جمله آنان که از تروتسکی پیروی می‌کنند باز به دروغ مدعی‌اند که: «محتوی این معاهده شامل تقسیم مخفیانه لهستان و کشورهای بالتیک بین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی می‌شد» (مقاله آکس لانتیه در شماره ۸۳ کارگر میلیتانت).

بقول لنین

«طفلک باز هم دروغ گفت».

در جایی که رهبر دروغ می‌گوید و باز بنابر بیان صریح لنین «تروتسکیست‌ها، فریب کارگران را در نظر دارند» (مقاله اردوی حزب کارگران استولپین- سپتامبر ۱۹۱۱)

چرا خُرده طفلک دروغ نگوید؟
واقعیت چه بوده است؟

در جنگ سال ۱۹۲۰ پس از آن که نیروهای ارتش سرخ موفق به بیرون راندن نیروهای اشغال‌گر لهستان از اوکراین و از جمله شهر کیف شدند، بر مبنای ارزیابی نادرست تروتسکی و توخاچفسکی، حمله به شهر ورشو در لهستان به علت عدم پشتیبانی جناحی، خط وسیع حمله و هم چنین عدم توجه به یگانگی ملی در لهستان، با ناکامی و شکست مواجه شد. در پی این شکست، نیروهای لهستانی بخشی از روسیه سفید، اوکراین غربی و منطقه گالیسی را اشغال کردند که در پی قرارداد خاتمه جنگ، در اشغال لهستان باقی ماندند. در زمانی که آلمان نازی از غرب لهستان، تجاوز را آغاز کرد و در همان اوان

تجاوز آلمان، سران دولت به سرعت فرار کرده و راهی انگلستان شدند، نیروهای شوروی آن بخش‌هایی را که لهستان از خاک شوروی جدا و اشغال کرده بود، به تصرف درآورد. این اقدام شوروی از دو سو ضرورت داشت. یکم این که آنچه را که لهستان متجاوز (لهستان از جمله چهارده کشور متهاجم به شوروی در زمان جنگ داخلی بود) اشغال کرده بود، پس گرفته شد و دوم این که خط دفاعی از کشور شوراهای می‌بایستی تقویت می‌شد تا در زمان تهاجم آلمان به شوروی که کاملاً پیش بینی شده بود، از پیشروی متجاوزین نازی بهتر جلوگیری به عمل می‌آمد و در صورت تحقق، کندتر می‌شد. پس از تجاوز آلمان به لهستان، کشورهای استونی، لتونی و لیتوانی که خطر تهاجم آلمان را احساس می‌کردند، داوطلب عقد قرارداد کمک‌های دو جانبه با اتحاد جماهیر شوروی شدند که بر اساس آن، شوروی قادر به دایر کردن پایگاه‌های هوایی و دریایی و سربازخانه در آن کشورها به منظور دفاع از آن‌ها و تقویت خط دفاعی خود شد.

پس از تهاجم آلمان نازی به چکسلواکی، کاملاً بر همگان روشن شده بود که هیتلر در پی آغاز یک جنگ جهانی است و دیر یا زود، حمله به کشور دیگری را پی خواهد گرفت. تلاش‌های شوروی برای جلب فرانسه و انگلستان به یک پیمان ضد جنگ به ثمر نرسید. دولت لهستان نیز به کوشش‌های مکرر شوروی در این زمینه پاسخ منفی داد. دولت شوروی بایستی امکان آمادگی برای مقابله با حمله هیتلر به خاک شوروی را به وجود می‌آورد. لذا ضرورت داشت در صورت تجاوز هیتلر به شرق اروپا که بزرگترین خطر را برای شوروی داشت، خط مرزی شوروی با غرب اروپا تا حد ممکن گسترش یابد تا هم امکان دفاع در برابر حمله نیروهای هیتلری در آینده بهتر گردد و تا آن جا که ممکن است به دور از مناطق استراتژیک و پر اهمیت کشیده شود و هم انتقال صنایع از غرب کشور به شرق و سیبری مساعدتر گردد. اهمیت قرارداد شوروی با آلمان در همین نکات نهفته بود. در هیچ کجای قرارداد سخنی از تقسیم لهستان یا کشورهای بالتیک در میان نیست، بلکه درست برعکس، شوروی تنها در صورت تغییر و تبدیلات سیاسی - منطقه‌ای لهستان و یا کشورهای بالتیک، حق بازپس گرفتن مناطق تسخیر شده‌ی شوروی توسط لهستان را برای خود به منظور اهداف برشمرده در بالا، محفوظ نگه داشت، چه در غیر این صورت، تمامی خاک آن روزی لهستان که شامل سرزمین‌های شوروی یعنی گالیسی، غرب اوکراین و بخشی از روسیه سفید نیز می‌شد، به تصرف آلمان نازی درمی‌آمد. تنها ضد کمونیست‌های تمام عیار و نهایتاً مرتجع‌ترین عناصر می‌توانند تصرف آن مناطق توسط هیتلر را ارجح بدانند. قطعنامه نامبرده به عنوان ضمیمه در پایان کتاب آورده می‌شود تا دروغ‌های تروتسکیست‌ها و سایر ضد کمونیست‌ها در این زمینه برملا شود و به قول معروف: تا سیه شود هر که در او غش باشد.

آیا پس نگرفتن مناطقی از خاک شوروی که توسط متجاوزین لهستانی در سال ۱۹۲۰ اشغال شده بودند، عاقلانه و منطقی بود، تا آلمان نازی به راحتی در همان زمان تهاجم به

لهستان، قادر به تصرف آن مناطق نیز بشود؟ این غفلت، اگر روی می‌داد مسلماً خوشایند تروتسکی بود و چه خوب که چنین نشد و کشور شوراها توانست خطوط دفاعی خود را فراتر و مستحکم‌تر کند و هر چند که تلفات و خسارات عظیمی را تحمل کرد، لیکن توانست با جانفشانی توده‌های میلیونی ضد فاشیست و رهبری راستین حزب و دولت، پوزه نازی‌ها را به خاک بمالد و جهان را از بلای فاشیسم و نازیسم آن زمان پاک کند.

قسمت دوم

دروغگوئی‌های آکس لانتیه

در نقد پیشین بر نوشته این گویا یکی از رهبران تروتسکیستی، کوتاهوار به اوضاع سیاسی سومین دهه‌ی صدهی گذشته و علل عقد قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان پرداخته شد. اما از آن جا که آن نویسنده، ملقمه‌ای از تحریف و دروغ در زمینه‌هایی دیگر را نیز به عنوان چاشنی، افزوده‌ی مقاله خود کرده است، همان گونه که در مقدمه اشاره رفت، ضروری باشد نگاهی مختصر نیز به آن‌ها داشته باشیم.

نویسنده می‌نویسد:

«با گسترش ترس و وحشت از جنگ شوروی و آلمان به دنبال قدرت‌گیری هیتلر در سال ۱۹۳۳، کرم‌لین به جستجوی اتحاد با احزاب بورژوازی و سوسیال دموکرات در برابر فاشیسم در اروپای غربی برآمد. استالین امید داشت که با سرکوب سیاسی و فیزیکی جنبش‌های انقلابی چپ و انقلابی، رضایت بورژوازی اروپائی را جلب کند. تروتسکی به اختصار اتحادهای «جبهه خلقی» را «لیبرالیسم بورژوائی وگ. پ. او. (پلیس مخفی کرم‌لین)» توصیف کرد.»

اول این که: شوروی در پی اتحاد به معنای عام آن با دیگر نیروها و کشورها نبود بلکه مشخصاً قرارداد امنیت جمعی علیه فاشیسم و برای جلوگیری از جنگ جهانی را در نظر داشت. هر قراردادی به معنای اتحاد نیست بلکه توافقی دو جانبه یا چند جانبه برای امری خاص و زمانی معین می‌باشد. این را هر عقل سلیمی می‌تواند تشخیص دهد، مگر این که ریگی در کفش داشته باشد. دوم اینکه: چنین قراردادی از روی ترس و وحشت نبود، بلکه

به منظور جلوگیری از یک جنگ جهانی بود که میلیون‌ها کشته و ویرانی عظیم به جا می‌گذاشت، همان گونه که بعداً روی داد و بیش از پنجاه میلیون انسان به هلاکت رسیدند. حال اگر برای این یا آن رهبر تروتسکیستی زندگی بیش از پنجاه میلیون انسان که اکثر آنان از کارگران و سایر زحمتکشان بودند ارزشی ندارد، چرائی را بهتر است آنان خود توضیح دهند. سوم اینکه: منظور از “جنبشهای انقلابی چپ و انقلابی” چیست؟ از این جمله چنان مستفاد می‌شود که با دو نوع جنبش مواجه هستیم، یکی چپ انقلابی و دیگری تنها انقلابی بدون اینکه چپ باشد، یعنی جنبشی غیر کارگری و با شرکت سایر طبقات، هرچند که هر جنبش چپ حتماً نبایستی یک جنبش کمونیستی باشد. این جنبش انقلابی که چپ نیست و با همکاری و همراهی بیش از یک طبقه انقلابی پیش برده می‌شود، مگر همان “جبهه خلقی” نیست که یک سطر پائین‌تر با نقل قول از تروتسکی، به عنوان “لیبرالیسم بورژوائی” معرفی و در رد آن کوشیده می‌شود؟ از این درهم گویی بگذریم. چهارم این که: باید تکرار کرد که شوروی و احزاب کمونیست، هیچ یک در جستجوی اتحاد یعنی یگانگی با نیروهای غیر کمونیست نبودند، بلکه برعکس تروتسکیست‌ها بودند که به بدترین نوع اتحاد یعنی انحلال خود در یک حزب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم در فرانسه تن دادند و در آمریکا با گروه سوسیال دموکرات موسته درهم آمیختند و بدون کوچکترین مقاومت در برابرنازی‌ها، گروهک کوچک خود را در آلمان منحل کردند. پنجم و مهم‌تر این که: کدام جنبش توسط استالین یا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سرکوب شد؟ تروتسکیست‌ها قادر نیستند حتی تنها یک نمونه از چنین جنبش ادعائی را نام ببرند. برعکس، تروتسکیست‌ها در سرکوب جنبش‌های آزادیبخش و ضد فاشیستی، نقش مهمی ایفا کردند. هر چند مطلب به درازا می‌کشد، لیک ضروری است، نمونه‌هایی چند ذکر شود. آورده شد که، تروتسکی تشکل کوچک وابسته به خود در آلمان را به هنگام قدرت‌گیری نازی‌ها، منحل اعلام کرد. تعدادی از تروتسکیست‌ها به خدمت سازمان جاسوسی هیتلری درآمدند و از طریق تروتسکی برای اجرای ترور و اعمال خرابکاری به شوروی فرستاده شدند - در این باره در بخش‌های بعدی با ارائه سند و مدرک به اسامی و خرابکاری‌ها اشاره خواهد شد -. کمونیست‌های آلمانی تحت تعقیب قرار گرفتند، هزاران تن در اردوگاه‌های مرگ هیتلری محبوس شدند. آن تعدادی نیز که دستگیر نشدند، یا مخفیانه به مبارزه ادامه دادند و یا به کشورهای تحت خطر حمله و یا در تصرف نازی‌ها، رفتند و مبارزه ضد فاشیستی را در آنجا ادامه دادند. در حالی که گروه تروتسکیستی در فرانسه در دامان سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم خانه کرد. کمونیست‌های فرانسوی و آلمانی مهاجر به ایجاد رزیستانس اقدام نمودند و در تمامی زمان اشغال فرانسه توسط ارتش هیتلری، ضربات محکمی بر فاشیست‌ها وارد ساختند. صدها کمونیست آلمانی در این جنبش شرکت داشتند و علاوه بر شرکت در گروه‌های رزمنده کمونیست‌های فرانسوی، بریگارد آلمانی‌ها را نیز تشکیل دادند. از جمله می‌توان نام‌های

زیر را ذکر کرد: اُتو کونه که عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان بود، پتر گین گلد، گرهارد لئو، تآ زائف کُف، هانس هایزل، کورت هلکر که همگی از کادرهای حزب کمونیست آلمان بودند. آیا در آمریکا کمونیست‌ها با دار و دسته سوسیال دموکرات موسته درهم آمیختند و دست در دست آقای “دایز” و کمیته‌ی ضد کمونیستی‌اش، سرکوب کمونیست‌ها را برنامه ریزی کردند، یا تمام این خیانت‌ها و جنایات با تمایل و فرمان تروتسکی، انجام گرفت؟ در اسپانیا چه کسی به کمک انقلاب شتافت و کی علیه آن توطئه چید؟ در اسپانیا در حالیکه فاشیست‌های فرانکو مستقیماً و بسیار گسترده توسط هیتلر و موسولینی، پشتیبانی می‌شدند، تنها کشوری که به یاری انقلاب اسپانیا شتافت، اتحاد جماهیر شوروی بود. حتی منابع غربی ضد کمونیست اذعان دارند که:

«محموله نظامی شوروی در ماه اکتبر ۱۹۳۶ شامل ۴۲ هواپیمای جنگی پُلی کارپف آی ۱۵ و ۳۱ پُلی کارپف آی ۱۶ بود. در ۲۹ اکتبر هواپیماهای توپولف اس ب-۲ در بمباران شهر سویلا شرکت داشتند.... کشتی باری “کامپشه” در ۴ اکتبر و کشتی باری “کمسومول” در ۱۲ اکتبر محموله خود شامل تانک‌های ت-۲۶ را در بندر کارتانا تخلیه کردند.... تعداد مستشاران نظامی شوروی نهایتاً ۲۱۵۰ تن حدس زده می‌شوند.... مسئول مستشاران نظامی شوروی یان برزین بود.... علاوه بر ده نوع تفنگ و مسلسل، هواپیماهای پیشرفته شکاری آی-۱۶ و حدود ۶۰۰ تانک ت-۲۶ نیز از جمله تجهیزات جنگی شوروی برای اسپانیا بودند. در ضمن حدود دو هزار افراد مسلح نیز همراه محمولات بودند» (ویکی پدیا).

اضافه بر این کمک‌های بی‌شائبه اتحاد جماهیر شوروی، کمینترن نیز در تمامی کشورها به ضرورت دفاع از اسپانیا اشاره داشت. بریگادهای سرخ تحت رهنمودهای کمینترن، که شامل داوطلبان ضد فاشیست و عمدتاً کمونیست‌ها بودند، برای مبارزه با نیروهای فرانکو، رهسپار اسپانیا شدند.

«در مجموع ۵۹۰۰۰ نفر در بریگادهای بین‌المللی شرکت داشتند که بیشترین تعداد از کشورهای ایتالیا، فرانسه و آلمان بودند» (همانجا).

تروتسکیست‌ها چه نقشی را در اسپانیا ایفا کردند؟ آن‌ها تا پیش از اوج گیری انقلاب در سال ۱۹۳۶ عمدتاً در استان کاتالون در همکاری با آندریاس نین و تشکل او به نام “حزب اتحاد مارکسیستی کارگری” یا “پی. او. یو. ام.” فعالیت می‌کردند. نین با این که یکی از دوستان نزدیک تروتسکی بود و نظراتی شبیه به او داشت، لیکن از جمله شرکت‌کنندگان در انترناسیونال چهارم نبود. او در این زمان وزیر دادگستری در کاتالون بود. با افزایش نفوذ و نیروهای حزب کمونیست اسپانیا، که بالغ بر دویست هزار عضو داشت، تروتسکیست‌ها چه در درون “پی. او. یو. ام.” و چه در خارج از آن، موقعیت خود را در خطر می‌دیدند و کم‌کم تغییر چهره داده و با لفاظی‌های “انقلابی” در صدد تخریب در

جبهه متحد برآمدند و در حالی که سمت اصلی مبارزه علیه فالانترهای فرانکو بود، جهت مبارزه را تغییر دادند و شعار سرنگونی دولت جمهوری خواهان را سر دادند و در بارسلونا به یک شورش نا موفق دست زدند. دولت جمهوری خواهان که در انتخابات به قدرت رسیده بود، دولتی در جهت منافع زحمتکشان جامعه نبود و مسلماً می‌بایستی در زمان مناسب، پس از شکست کامل نیروهای فرانکو مبارزه علیه آن آغاز می‌شد، و لیکن تا زمانی که دشمن اصلی و قوی‌تر یعنی فرانکو، در حال پیشروی و تقویت همه سویه از جانب هیتلر و موسولینی بود، تغییر مسیر انقلاب، به معنای حداقل بی توجهی به دشمن اصلی یعنی فرانکو و در عمل به معنای تقویت او و گام برداری در راه شکست انقلاب بود. تحقیقات بعدی نشان داد که تروتسکیست‌ها دچار انحراف سیاسی نشده بودند بلکه به یاری فالانترهای فرانکو شتافته بودند، تا مبدا پس از شکست فرانکو، کمونیست‌ها بتوانند قدرت را در کشور در دست بگیرند. بر طبق گزارش مقاماتی که تحقیقات را بر عهده داشتند، روشن شد که تروتسکیست‌ها در زمینه‌ی رسیدن مواد مورد نیاز ارتش ضد فرانکو، تخریب کرده، در عملیات جنگی کار شکنی نموده و ترور اعضای دولت جمهوری خواهان را در برنامه خود گنجانیده بودند.

در چین چه شد؟ در چین در حالی که حزب کمونیست چین، به عنوان نیروی اصلی، راسخانه علیه متجاوزین ژاپنی می‌جنگید، تروتسکی پی در پی مقاله علیه حزب کمونیست چین می‌نوشت و دستیاران خود را به همکاری با امپریالیسم ژاپن، تشویق می‌کرد - در این باره در بخش‌های چهارم و پنجم این نوشته، با مدرک و سند، گفتگو خواهیم داشت - . علیرغم تمام لفاظی‌های تروتسکی علیه حزب کمونیست چین، این حزب توانست با رهبری داهیانگ مائو تسه‌تونگ، نه تنها متجاوزین ژاپنی را بیرون براند، بلکه قادر شد جمهوری توده‌ای چین را نیز بنا نهد. مائو تسه‌تونگ درباره کمک‌های شوروی گفت:

«دوستانی که واقعاً هوادار ما هستند و به ما به مانند برادر می‌نگرند، کیستند؟ این‌ها خلق شوروی و استالین می‌باشند. هیچ کشور دیگری از امتیازات خود در چین چشم‌نپوشید، تنها اتحاد شوروی چنین کرد. تمام امپریالیست‌ها طی نخستین انقلاب کبیر چین با ما به مبارزه برخاستند، تنها اتحاد شوروی به کمک ما شتافت. هیچ یک از حکومت‌های کشورهای امپریالیستی از زمان آغاز جنگ مقاومت ضد ژاپنی به ما کمک نرسانده است، تنها اتحاد شوروی با نیروی هوایی و منابع مادی خود، به ما کمک رسانید.... استالین دوست صدیق خلق چین است. هیچ کوششی برای افشاندن بذر نفاق، هیچ دروغ و اتهامی قادر نیست در مهرورزی و احترام خلق چین نسبت به استالین، در دوستی صمیمانه ما نسبت به اتحاد شوروی خللی وارد آورد.»

به دیگر نکات مقاله مورد بحث نگاه اندازیم.

در مقاله می‌خوانیم:

«در مارس ۱۹۴۰، نیروهای شوروی کشتار افسران لهستانی در جنگل‌های کاتین را سازمان دادند».

این دروغ‌گویی بزرگ وقاحت بی اندازه‌ای را لازم دارد. در دوران جنگ جهانی دوم، ارتش نازی پس از اشغال کامل لهستان به منظور حمله به شوروی، حدود ۲۷۰۰۰ نفر و از جمله بین ۱۰ تا یازده هزار نفر از نظامیان لهستانی را در جنگل‌های کاتین در لهستان آن روزی قتل عام و در همان جا دفن کرد. آلمان نازی پس از شکست در استالین‌گراد و به هنگام عقب نشینی مدعی شد که این کشتگان به دست ارتش سرخ قتل عام شده‌اند. آلمان نازی قصد داشت با چنین اتهامی به اتحاد جماهیر شوروی، تشابه و در نتیجه توجیهی بر قتل عام‌های خود در لهستان، شوروی، سایر کشورها و هم چنین در اردوگاه‌ها بیابد. بازرسی‌های پس از جنگ خلاف ادعای نازی‌ها را به اثبات رسانید. گوبلز قصد داشت علاوه بر شبیه سازی با کشتار یهودیان و نسبت دادن چنین جنایتی به شوروی، در میان متفقین ایجاد بدبینی و نفاق کند. به خصوص اگر در نظر بیاوریم که دولت لهستان که کشور را ترک کرده و در انگلستان مقیم شده بود، یکی از سرسخت‌ترین مخالفین عقد قرارداد امنیت جمعی با شوروی و در سرکوب کمونیست‌های لهستان سابقه‌مند بود. این دولت می‌توانست با مستمسک قراردادن ادعای گوبلز، خواهان قطع ارتباط انگلستان و آمریکا با شوروی شود که البته تلاش این دولت، ناکام ماند.

ماجرای کاتین چه بود؟ جنگل‌های کاتین در نزدیکی شهر اسمولنسک قرار داشت که در پی شکست ارتش سرخ از نیروهای لهستانی به علت بی کفایتی و عدم درایت نظامی تروتسکی و توخاچفسکی، براساس عهدنامه صلح، در تصرف لهستان قرار گرفت. پس از حمله‌ی هیتلر به لهستان و فرار دولت لهستان به خارج از کشور، نیروهای شوروی، آن مناطقی از خاک شوروی را که پیش‌تر در تصرف لهستان مانده بود، آزاد ساختند. در این پیشروی نیروهای ارتش سرخ، هزاران نظامی لهستانی به اسارت درآمدند که به کار ساختمان و راه سازی گمارده شدند. جنگل‌های کاتین یکی از تفریح گاه‌های اهالی منطقه بود و هر روزه صدها نفر در آنجا به راه پیمائی و گردش می‌پرداختند. در مدتی که نیروهای شوروی در این منطقه مستقر بودند، تغییری در این عمومی بودن و آزادی گردش در جنگل به وجود نیامد. پس از تجاوز آلمان نازی به شوروی، در همان اوان تهاجم، جنگل کاتین و اطراف آن به تصرف نیروهای هیتلر درآمد. آشفتگی ناشی از این تهاجم و کمبود وسایل نقلیه موتوری، مانع انتقال اهالی محل، پرسنل ارتش سرخ و همچنین اسرای نظامی لهستانی به پشت جبهه شد و در نتیجه نه تنها این اسرای لهستانی، بلکه هزاران افسر و سرباز ارتش سرخ به اسارت آلمان نازی درآمدند. نیروهای آلمانی، ورود به جنگل را ممنوع اعلام نموده و تخطی از آن را از طریق برپائی نوشته‌هائی چند بر دور

تا دور جنگل اعلام داشتند و بارها افرادی را که دانسته یا نادانسته به جنگل پا نهاده بودند، دستگیر و تیرباران کردند. در این سال‌ها هزاران تن از اعضای ارتش سرخ، کمونیست‌های منطقه و اسرای لهستانی، توسط ارتش هیتلری قتل عام شدند. پس از شکست آلمان نازی در استالینگراد و پیشروی ارتش سرخ به سوی غرب، ارتش آلمان پیش از تخلیه و فرار از منطقه، به منظور از بین بردن آثار جنایت خود و نسبت دادن آن به ارتش سرخ و استالین، بیش از پانصد تن از سربازان اسیر شوروی را مجبور به نبش قبر اسیران لهستانی کرد تا تمامی نوشته‌ها و اسناد و مدارکی که در جیب آن‌ها یافت می‌شد و مربوط به دوره‌ی پس از عقب نشینی ارتش سرخ بودند، از بین برده شوند. نیروهای نازی برای جلوگیری از پخش این جنایت، آن پانصد سرباز روسی را نیز به گلوله بستند. تنها یک سرباز اسیر به نام نیکلای یگوروف - اهل لنینگراد - که از اسیران زندانی در اردوگاه شماره ۱۲۶ بود، موفق به فرار موقت گردید. وی در همین فاصله یک روزه آزادی، مشاهدات خود را برای دهقانانی از محل بازگو کرد. او پس از یک روز مجدداً دستگیر و اعدام شد. گوبلز که تصور می‌کرد گویا کلیه آثار جنایت نازی‌های آلمانی را از بین برده است، مدعی شد که گورهای با جسد‌های نظامیان لهستانی در جنگل یافت شده‌اند که توسط ارتش سرخ به قتل رسیده‌اند. به محض چنین ادعائی توسط گوبلز، دولت شوروی به افشای این ادعای دروغین پرداخت که در جراید شوروی به چاپ رسید. از جمله می‌خوانیم:

«دستگاه دروغ پراکنی گوبلز در دو سه روز اخیر ادعای تحریف شده و مستهجن را مبنی بر اعدام‌های دسته جمعی توسط ارگان‌های شوروی در منطقه اسمولنسک در بهار ۱۹۴۰ پخش کرده‌اند. چنین گفتاری، شکی را درباره سرنوشت غم انگیز اسیران سابق لهستانی که تا سال ۱۹۴۱ در حوالی اسمولنسک به کار ساختمانی اشتغال داشتند و به همراه بسیاری از اهالی شوروی و ساکنین منطقه اسمولنسک که پس از عقب نشینی نیروهای ارتش شوروی، گرفتار جلادان آلمانی شده‌اند، باقی نمی‌گذارد.... لیکن این اولین نمونه این چنین اعمالی نیست. آن‌ها مشابه چنین عملی را در سال ۱۹۴۱ درباره شهر لمبرگ با عنوان «قربانیان ترور بلشویکی» به نمایش گزارده‌اند که صدها شاهدان عینی آن دروغ‌های آلمانی را بر ملا کردند. با آگاهی از این که، تمامی انسان‌های متمدن کشتار صلح دوستان و یهودیان را به دست آلمانی‌ها محکوم می‌کنند، آن‌ها اکنون تلاش دارند تنفر کوتاه‌بینان را نسبت به یهودیان برانگیزند. آنان برای دستیابی به این هدف، یک سری اسامی قلابی از کمیسرهای گویا یهودی را سرهم کرده‌اند که گویا در کشتار ۱۰۰۰۰۰ افسر لهستانی دست داشته‌اند. برای این جعل کنندگان کارکشته، سرهم بندی چندین نام، که اصلاً وجود خارجی ندارند، به مانند : لف ریباک، اورام بورسویچ، پاؤل بروننيسکی، شایم فیندبرگ، کاری چندان مشکل نبوده است.. چنین

اسامی و اشخاصی در اداره امنیت اسمولنسک و در هیچ یک از ادارات کمیساریای امور داخلی وجود خارجی ندارند». (پراودا ۱۹۴۳/۴/۱۶ و ۱۹۴۳/۴/۱۹).

دولت اتحاد جماهیر شوروی در ژانویه سال ۱۹۴۴ پس از فرار ارتش نازی از منطقه کاتین، کمیسیونی شامل ده‌ها متخصص در زمینه‌های گوناگون به منظور بررسی اجساد نظامیان اعدام شده لهستانی تشکیل داد. حتی اشخاص سرشناسی همچون آلکسی تولستوی، نویسنده بزرگ روس به منظور نظارت در این کمیسیون شرکت داشتند. خبرنگارانی چند نیز از جمله کاتی هریمن دختر سفیر آمریکا در شوروی بر کالبد شکافی و بررسی چگونگی اجساد نظارت داشتند. در این کمیسیون ده‌ها نفر از ساکنین منطقه مشاهدات خود را بازگو کردند. برخی نوشتجات به تاریخ پس از ژوئن ۱۹۴۱ که از چشم بازجویان نازی دور مانده بود، در جیب اعدام شدگان لهستانی یافت شد. تمامی پزشکان و متخصصین متفق‌القول بودند که اجساد اعدامیان نمی‌تواند مربوط به سال ۱۹۴۰ باشد بلکه تاریخ حداقل یک سال دیرتر را دارد. گلوله‌های در بدن اعدام شدگان، گلوله‌های ساخت آلمان بودند. علاوه بر تمام این مدارک و بررسی‌ها هنوز ضد کمونیست‌هائی یافت می‌شوند، که تلاش دارند با هوچی‌گری، تاریخ را تحریف کرده و با نسبت دادن این جنایت به شوروی، عملاً دست‌های خونین نازی‌ها را شستشو دهند. تمامی این اسناد از جمله شهادت شاهدین محلی به برخی زبان‌های اروپائی چاپ شده‌اند و موجودند که خواننده علاقمند می‌تواند به آن‌ها رجوع کند. از آن جمله‌اند: «کشتار در کاتین - جنایت فاشیست‌های آلمانی - ۱۹۷۹ به زبان آلمانی» و «یادداشت دولت اتحاد شوروی به دولت ایالات متحده آمریکا - ۱۹۵۱ به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی». در سال‌های نود قرن پیش زیر نظر یلسین کمیسیونی با شرکت گروه متخصصین دست چین شده جعل اسناد و مأموران امنیتی تشکیل شد و آغاز به جعل صدها سند مربوط به گذشته را آغاز کرد. در این کمیسیون مسئول سابق آرشیو دولتی پیخویا و قائم مقام سازمان امنیت روگوسین شرکت داشتند. در این اسناد حتی امضاءها نیز جعل شده بودند. یکی از شاهدان این جعلیات برای اثبات گفتارش حتی مدارک رسمی، مهر و فرم‌های خالی را نیز عرضه کرد. ویکتور ایوانویچ ایلوشین، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه و نماینده دوما که حقوقدان و به مدت دو سال معاونت دادستانی را بر عهده داشت، در دهم فوریه ۲۰۱۱ به افشاگری درباره جعل اسناد در مجلس دوما پرداخت. یکماه بعد وی به علتی که هیچ‌گاه روشن نشد در سن ۶۲ سالگی درگذشت. جعلی بودن این اسناد جار و جنجال زیادی در شوروی به راه انداخت و دست جعل کنندگان رو شد. شکایات دولت لهستان به دادگاه‌های بین‌المللی بر اساس اسناد جعلی دست ساخت همکاران یلسین ناوارد شناخته شدند. در ادامه مقاله می‌خوانیم:

«استالین کادرهای قدیم بلشویک‌ها و بخش‌های وسیعی از روشنفکران سوسیالیست را با پاپوش دوزی تسویه کرد، از جمله تیرباران سه چهارم افسران شوروی، شامل نظامیان کهنه کاری نظیر مارشال میخائیل توخاچفسکی و ژنرال آیونا یاکیر. همین امر تبعات ویرانگری برای آمادگی جنگی ارتش سرخ برجای گذاشت. تروتسکی نوشت «استالین طی سه سال گذشته تمام همراهان لنین را مأمور هیتلر خطاب کرد. او درخت هیأت افسران مشاور را خشکاند. سی هزار افسر، همگی با همان اتهام جاسوسی و یا اتحاد با هیتلر، یا تیرباران شدند، یا عزل گردیدند و یا تبعید شدند. اکنون استالین پس از تکه پاره کردن حزب و جدا کردن سر از بدن ارتش، علناً کاندیداتوری خود را برای ایفای نقش.... مأمور اصلی هیتلر به نمایش می‌گذارد. (تسلیم استالین)»-.

(پایان نقل قول مقاله).

چه کسی می‌تواند چنین دروغ و اتهام بزرگی را باور کند؟ این چگونه مأموری است که پوزه نازی‌های هیتلری را به خاک می‌مالد و حتی بنا بر اقرار سایر نیروهای درگیر جنگ با آلمان هیتلری، نقش اساسی را در شکست آلمان هیتلری ایفا نموده است. حتی سران دیگر کشورهای درگیر جنگ با آلمان که در ضد کمونیست و ضد شوروی و ضد استالین بودن آنان تا کنون هیچ کس شک نکرده است اذعان کردند که:

«ارتش سرخ و مردم شوروی مطمئناً قراردادن نیروهای هیتلری در جاده شکست نهائی را آغاز کردند و تحسین ابدی مردم ایالات متحده را به دست آوردند» (روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا).

«این ارتش روسیه بود که دل و جرأت ماشین نظامی آلمان را نابود کرد» (وینستون چرچیل نخست وزیر وقت انگلستان).

«اگر اتحاد شوروی در جبهه خود شکست خورده بود، آلمانی‌ها در موقعیت تسخیر بریتانیای کبیر قرار می‌گرفتند. آن‌ها قادر می‌شدند آفریقا را نیز متصرف شوند و حتی می‌توانستند در آمریکای لاتین پایگاه خود را مستقر کنند» (ادوارد آر. استینوس وزیر خارجه دولت روزولت).

گوبلز نگرانی هیتلر را از پاکسازی ارتش سرخ، اینگونه یادداشت کرده است:

«رهبر یک بار دیگر مورد توخاچفسکی را تشریح کرد و در این حال عقیده‌اش را چنین بیان نمود: زمانی که ما معتقد بودیم که استالین در این جریان ارتش سرخ را نابود می‌کند، سمت‌گیری اشتباه داشتیم. مسأله کاملاً عکس است. استالین گردن خود را از تمام دستجات اپوزیسیون در ارتش سرخ آزاد کرد و به آنجا رسید که دیگر یک جریان تسلیم طلبانه در داخل این ارتش وجود ندارد. هم چنین، بازسازی کمیسر سیاسی، بر نیروی مبارزه ارتش سرخ به طور خارق‌العاده‌ای تأثیر مثبت گذارده است.... بلشویسم، اپوزیسیون را در طول ۲۵

سال از میان برداشته است.... بلشویسم، این خطر را به موقع از دوش خود برداشت، به این جهت می‌تواند تمام نیروی خود را در مقابل دشمن سمت دهد» (خاطرات روزانه‌ی گوبلز - ۸ ماه مه ۱۹۴۳). چرا تروتسکی تمام واقعیات آن روزی را نمی‌خواست ببیند و به تحریف رویدادها و واقعیات می‌پرداخت؟ علت همانا موضع مخالفت وی با سیستم سوسیالیستی حاکم بر شوروی در آن زمان و آرزوی شکست آن کشور حتی در دستیاری با نازی‌ها (مستند در بخشهای ۴ و ۵ نوشته) و سایر مرتجعین جهانی بود. تروتسکی در پشت جملات به اصطلاح چپ و افترازنی به شوروی و استالین، اما در همکاری پنهانی با نازی‌ها، آنچه که در پی اعترافات همان اندک پیروان وی و متحدین موقت‌اش در دادگاه‌ها عیان شد، در صدد رسیدن به قدرت و حکمرانی در شوروی، حتی با بخشش مناطقی از شوروی به نازی‌ها بود. داستان دزدی را که برای فرار، در حالی که با انگشت، دیگری را نشان می‌داد و فریاد می‌زد دزد را بگیرید، همگان می‌دانند. تروتسکی همچون چنین دزدی بود. به جاست که سران امروزی اندک پیروان تروتسکی از خطاها و خیانت‌های او بیاموزند و به جای تکرار یاوه گوئی‌های وی برای همان اندک پیروان خود، چهره واقعی تروتسکی را نشان دهند و نمی‌گوییم آن‌ها را به نوشتجات استالین، بلکه به نوشتجات لنین کبیر درباره تروتسکی رجوع دهند. لنین در آن زمانی که تروتسکی هنوز به دامان ارتجاع جهانی غلطیده بود درباره پریشان گوئی‌ها و دروغ گوئی‌های وی می‌گفت:

«راستی وقتی انسان این چیزها را می‌خواند، بی اختیار از خود سؤال می‌کند - آیا از تیمارستان نیست که این صداها بلند می‌شود» (مقاله: نقض وحدت در پوشش فریادهای وحدت طلبانه).

ناگفته روشن است که اشتباهات دوران جوانی تروتسکی، با آنچه که پس از اخراج از حزب کمونیست شوروی و تبعید پیشه کرد، قابل قیاس نیستند. مابین اشتباه و خیانت، تفاوت بسیار است.

در مقاله کذائی از تصفیه کادرهای قدیم و از قول تروتسکی انتساب تمام همراهان لنین به مأموریت از جانب هیتلر سخن رفته بود. تروتسکی در نوشته‌ای دیگر از این هم فراتر می‌رود و مدعی می‌شود که:

«تمامی گارد سابق بلشویسم، تمام یاران و همکاران لنین، همه‌ی مبارزین انقلاب اکتبر، همه‌ی قهرمانان جنگ داخلی به دست استالین به قتل رسیده‌اند».

(نامه به کارگران اتحاد جماهیر شوروی - مه ۱۹۴۰)

این همه دروغ گوئی و افترا برای کی و برای چیست؟ مگر نه این که برای گمراه کردن و فریب انقلابیون و کسانی که خارج از شوروی زندگی می‌کردند، بوده است. عنوان نامه هم

نوعی فریبکاری است. کارگران شوروی در جریان واقعی دادگاه‌ها قرار داشتند و اکثریت قریب به اتفاق یاران و همکاران لنین و آنچه را که تروتسکی می‌شمارد، می‌شناختند و از فعالیت‌های آن زمانی آنان در خدمت به اتحاد جماهیر شوروی آگاه بودند. از استالین که از همان اوان جوانی و آغاز مبارزه کمونیستی، همواره وفادار به لنین و بقول کروپسکایا، همسر لنین "مهمترین شخص سازمانده حزبی و پیروزی اکتبر" (کتاب خاطراتی از لنین - نوشته کروپسکایا) بود زیاد نام نمی‌برم. آیا شدانف، مولوتف، کیروف که تروتسکی از ترور وی اظهار شادمانی کرد، و روشیلف، کروپسکایا، کالنین، بولگانین، آکساندرا کولونتای اولین زن عضو کمیته مرکزی حزب و اولین سفیر زن در جهان که در زمان اقامت تروتسکی در مکزیک سفیر شوروی در آن کشور بود، شورنیک، کوبیشف و دیگران که تمامی از بلشویک‌های قدیمی و همکاران و یاران لنین، از مبارزین انقلاب اکتبر و از قهرمانان جنگ داخلی بودند و همگی تا آخر زندگی خود به کمونیسم وفادار ماندند، به دست استالین به قتل رسیده بودند؟ تروتسکی آرزوی قتل این کمونیست‌های راستین را داشت و آنان را در مخیله خود به قتل رسانیده بود. دروغ گویی حرفه تروتسکی بود و بیمورد نبود که لنین بارها تکرار می‌کرد:

«طفلک باز هم دروغ گفت و باز حسابش غلط از آب درآمد»

و در نامه‌ای به کولونتای در ۷ فوریه ۱۹۱۷ نوشت:

«آری، تروتسکی چنین خوکی است، یعنی لفاظی‌های چپ، اما همدستی و

بلوک سازی با راست‌ها» (آثار لنین به زبان آلمانی - جلد ۳۵ - صفحه ۲۶۲).

بد نیست به چند نمونه اندک از دروغ پردازی‌ها و تحریفات تروتسکی راجع به انقلاب اکتبر و لنین بپردازیم. تروتسکی در کتاب زندگی من درباره شورای نویسندگان و خود چنین می‌نویسد

«لنین اصرار داشت من به عضویت شورای نویسندگان درآیم. در صدد به دست آوردن اکثریتی مطمئن بود. شورای نویسندگان در بسیاری از مسایل به دو گروه تقسیم می‌شد، پیران: (پلخانوف، زاسولیک و آکسلرد)، جوانان: (لنین، مارتوف و پترسوف). لنین شک نداشت که در مسایل مهم من جانب او را خواهم گرفت.... من با این اعتقاد به خارجه آمده بودم که شورای نویسندگان بایست زیر نظر کمیته مرکزی قرار بگیرد. این عقیده اکثر طرفداران ایسکرا در روسیه بود. لنین در این مورد به من جواب داد: "این عملی نیست.... میان نیروها تناسبی معقول وجود ندارد آنها چطور می‌خواهند ما را از روسیه رهبری کنند. این عملی نیست. ما یک مرکز متشکل هستیم، از لحاظ ایدئولوژیک تواناتریم و ما از اینجا رهبری می‌کنیم." سؤال کردم: "پس این موجب دیکتاتوری شورای نویسندگان نمی‌گردد؟" لنین پاسخ داد: "خوب؟ چه عیبی دارد، در شرایط کنونی باید هم اینطور باشد." نقشه‌های سازمانی لنین در

من تولید شک‌هایی می‌کرد، ولی در خواب هم نمی‌دیدم که این مسأله موجب از هم گسیختن کنگره حزب شود».

تروتسکی به لنین تهمت می‌زند که بر خلاف اصول تشکیلاتی قصد داشته است اولاً تروتسکی را به عضویت شورای نویسندگان درآورد و ثانیاً این جمع نامتجانس نویسندگان را بر فراز کمیته مرکزی قرار دهد و کاملاً بی توجه به نظر عمومی اعضای حزب باشد و به قول این «جوان» اعمال دیکتاتوری کند. تروتسکی نه تنها به دروغگوئی و تهمت به لنین متوسل می‌شود، بلکه با زیرکی می‌خواهد آن واقعیتی را که در بین شورای نویسندگان حاکم بود دگرگون جلوه دهد. او شورای نویسندگان را به پیری و جوانی تقسیم می‌کند که بیان مواضع سیاسی درون شورا نبود بلکه بر روی مواضع سیاسی که سپس در کنگره تبلور مشخص خود را یافت، در هر طرف مخلوطی از پیران و جوانان وجود داشتند، به طوری که در یکسو لنین و پلخانف و در دیگر سو آکسلرد و مارتوف قرار داشتند. تروتسکی به عنوان یکی از همکاران ایسکرا فعالیت داشت که گاه گاهی برای ایسکرا مقاله یا گزارش می‌نوشتند و لیکن جزئی از شورا نبودند و اصولاً شورا حق نداشت که اعضای شورا را افزون کند بلکه این مهم بر عهده کنگره بود. بنابراین آن صحبت‌های درگوشی را که تروتسکی به لنین به منظور کسب اکثریت در شورا نسبت می‌دهد، کاملاً دروغ و بی پایه هستند. لنین هیچ گاه در نظر نداشت که تروتسکی به عضویت شورای نویسندگان ایسکرا درآید. دلیل مشخص آن پیشنهاد لنین به کنگره است که دروغگوئی بیش‌رمانه تروتسکی را بر ملا می‌سازد. لنین در کنگره دوم لیست پیشنهادی خود را برای تشکیل شورای جدید نویسندگان که شامل لنین، پلخانف و مارتوف بود به کنگره ارائه داد که چون موافقت خود را با کاندیدای گرایش راست روانه به جز مارتوف اعلام نداشت، در نتیجه مارتوف نیز از شرکت در شورای جدید امتناع کرد و شورا شامل دو نفر یعنی لنین و پلخانف به انتخاب کنگره دوم رسید.

تروتسکی در این کنگره از پیروان آکسلرد و مارتوف یعنی گرایش منشویک و راست روانه بود. علاوه بر تروتسکی کسان دیگری نیز با ایسکرا همکاری می‌کردند که هیچ گاه مدعی نشدند احتمالاً جزئی از شورای نویسندگان هستند. از جمله زینویف در مقاله «تاریخ حزب بلشویک» از روبولنسکی نام می‌برد و کروپسکایا اسامی دیگری را از گروه همکاران می‌شمارد.

به نمونه دروغ و تحریف و بدگویی دیگری توجه کنیم. در سال ۱۹۱۹ بنا بر پیشنهاد لنین قرار بر این گردید که به استالین و تروتسکی نشان پرچم سرخ به خاطر پیروزی‌های در جنگ داخلی اهداء شود. بگذارید از قلم تروتسکی در کتاب وی به نام «زندگی من» بخوانیم:

«در دفتر سیاسی تصویب شد که به من برای دفاع از پتروگراد نشان پرچم ارتش سرخ بدهند... با این مطلب حادثه‌ای دیگر نیز مرتبط است که به گونه آن

بعدها پی بردم. در پایان جلسه دفتر سیاسی، کامنف با اندکی محذور، پیشنهاد کرد که به استالین هم نشان داده شود. کالنین که از کوره در رفته بود با لحنی صادقانه پرسید: «چرا؟ استالین چرا؟ من که نمی‌فهمم.» او را با طنزی آرام کردند و پیشنهاد تصویب شد. در تنفس، بوخارین به کالنین پرید: «این نقشه ایلچ بود. استالین اگر چیزی را که دیگران دارند نداشته باشد می‌میرد. او این را نخواهد بخشود.» من نقشه لنین را خوب فهمیدم و در اندیشه او را تأیید کردم. اعطای نشان با تشریفات بسیار در تالار تئاتر بزرگ انجام شد.... هنگامی که رئیس در پایان جلسه نام استالین را گفت، من آهنگ کف زدن کردم. دو یا سه دست نامطمئن نیز مرا همراهی کردند. دم سردی توأم با شگفتی و غرابت تالار را فرا گرفت که پس از آن همه شور و شوق، هر چه شدیدتر احساس می‌شد».

وقتی این دروغ و تحریف و فتنه‌گری را انسان می‌خواند بایستی واقعاً به یاد گفته لنین درباره تروتسکی افتاد که: آیا از تیمارستان نیست که این صداها بلند می‌شود. آیا برای کسی قابل پذیرش است که در نشستی با شرکت صداها تن، تنها دو یا سه نفر برای فردی که عضو کمیته مرکزی حزب، عضو دفتر سیاسی حزب، عضو شورای جنگ، یگانه فردی در شوروی با دو سمت کمیساریائی و از اولین اعضای حزب بلشویک می‌باشد، «آهنگ کف زدن» کنند. مگر استالین نگاهی جادویی داشت که با وجود مخالفت و بی تفاوتی تمامی اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی، باز هم محبوب همه و بعد از لنین، نفر دوم حزب بود؟ از قدیم گفته‌اند که دروغ استخوان نیست که در گلو گیر کند. گفته می‌شود روزگاری گوبلز گفته بود که دروغ هر چه بزرگتر باشد باورش آسان‌تر است. تروتسکی به مسابقه رفته است. در ضمن آنچه که به لنین، کالنین، کامنف و بوخارین نسبت می‌دهد نیز تماماً دروغین و به منظور نفاق افکنی هستند. در زمان نگارش کتاب «زندگی من» یا بهتر بیان شود دروغ نامه زندگی من، لنین در گذشته بود، کامنف پس از انتقاد از مواضع تروتسکی و انتقاد از خود به حزب باز گشته بود، بوخارین در مبارزه بین استالین و تروتسکی، در جانب استالین بود و کالنین همواره هم موضع و در صمیمیت کامل با استالین از دوران پیش از انقلاب و تا زمان مرگ باقی ماند. آنچه تروتسکی به آن‌ها نسبت می‌دهد، تنها به منظور ایجاد بدبینی و نفاق افکنی است. نوشتجات او مملو از این سبک فکر و نگارش‌اند. در ضمن از لنین نیز باید چنان تصویری بوجود آورد که گویا لنین شخصی فرصت طلب بود و برای این که استالین نرنجد و در جانب لنین باقی بماند، به وی نشان هدیه می‌دهد. تروتسکی در همه جا تلاش دارد در زیر پوشش دروغین همراهی با لنین به صورتی کاملاً زیرکانه چهره سیاسی لنین را آلوده به فساد سیاسی نشان دهد، او خود را در آئینه می‌بیند و می‌خواهد لنین همچون خود او باشد.

مثال دیگری و این بار از کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» نوشته تروتسکی بیاوریم. او درباره نقش حزب بلشویک که خودش هنوز به عضویت آن درنیامده بود به هنگام فوریه ۱۹۱۷ می‌نویسد:

«کادرهای مرکزی حزب بلشویک یعنی شلیاپیناکوف، زائوتسکی و مولوتف پخمگی و بی‌کفایتی حیرت‌آوری از خود نشان دادند. در حقیقت امر، نواحی کارگر نشین و سربازخانه‌ها به حال خود رها شدند.»

در پیشگفتار کتاب صفحه ۱۷ سطر دوم آورده است:

«هشت ماه بعد بلشویک‌ها سکان کشور را به دست گرفتند. در آغاز سال کمتر کسی آنان را می‌شناخت.»

این جملات، تحریف تاریخ و تخریب حزب بلشویک هستند. تمامی اسناد موجود از تاریخ روسیه و حزب بلشویک حاکی از آنند که اعتصاب در کارخانه توتیلوف در ۲۲ فوریه زیر نظر بلشویک‌ها آغاز گردید و در ۲۳ فوریه بنابر ابتکار و دعوت کمیته حزب بلشویک در پتروگراد، زنان برای روز جهانی زن به خیابان‌ها آمدند که آغاز قیام عمومی فوریه شد. در ۲۶ فوریه کمیته مرکزی پتروگراد که آقای تروتسکی آن‌ها را به «پخمگی و بی‌کفایتی» متهم می‌کند، در بیانیه‌ای مردم را به مبارزه مسلحانه دعوت کردند و در همین ماه فوریه، ابتکار تشکیل شوراهای کارگران و سربازان را در دست گرفتند که پس از چند روزی منشویک‌ها و اس‌ا‌ر‌ها هم آنرا پذیرفتند. چه قدر پستی می‌خواهد کسی که ماسک دروغین بلشویک و همکار لنین را برای فریب به چهره زده است، این چنین، بد نام کردن حزب بلشویک و رهبران آن را پیشه و تاریخ را تحریف کند. افشا و طرد این یاوه گوئی تروتسکی در بی‌ارزش نشان دادن نقش بلشویک‌ها نباید بدان معنا تلقی شود که بلشویک‌ها در انقلاب فوریه، نقشی تعیین کننده داشتند. انقلاب فوریه کمابیش خود جوش بود و بلشویک‌ها به مانند تمامی دیگر نیروهای سیاسی ضد تزار، در راه اندازی و یا هدایت انقلاب نقشی اساسی نداشتند. تروتسکی مدعی است که در آغاز سال ۱۹۱۷ کمتر کسی حزب بلشویک و رهبران آن را می‌شناخت. حزب بلشویک در انقلاب سال ۱۹۰۵ در اعتصابات و سپس قیام مسلحانه مسکو نقشی ارزنده ایفاء کرد. در دوران متفاوت که در انتخابات دوما شرکت کرد، با وجود تمامی تضعیقاتی که حکومت تزاری برای شرکت کارگران و انتخاب نمایندگان کارگری ایجاد کرده بود، حزب بلشویک چندین نماینده در مجلس دوما داشت، از جمله در سال ۱۹۱۲ از ۹ نماینده کارگری در دوما شش نفر آنان از اعضای حزب بلشویک بودند که از شش مرکز صنعتی که مراکز اساسی صنعت بودند، انتخاب شده بودند. این چنین دگرگون جلوه دادن تاریخ حزب بلشویک در خدمت کیست؟ پاسخی تا به حال از سوی سران پیروان تروتسکی داده نشده است. البته از قدیم گفته‌اند که دروغگو، کم حافظه هم می‌شود، و تروتسکی نیز با وجود تمام زیرکی در

دروغگوئی، گاهی خود شخصاً، دروغ خود را برملا می‌کند. در همان کتاب “زندگی من” می‌خوانیم:

«لشگرهای لتونی در ارتش تزاری از همه بهتر بودند. آنان در راه انقلاب فوریه با بلشویسم درآمیختند و در انقلاب اکتبر، نقش مهمی بازی کردند» (صفحه ۴۷۷ چاپ فارسی).

آیا این اعترافِ تروتسکی، نشانی از دروغگوئی او درباره عدم نفوذ بلشویک‌ها در فوریه سال ۱۹۱۷ نمی‌باشد؟ چگونه است که “لشگرهای” یک ارتش به بلشویک‌ها می‌پیوندد، ولی ادعا می‌شود که در همان زمان یعنی: “در آغاز سال کمتر کسی آنان را می‌شناخت”؟. تروتسکی بنا بر ضرورت زمانی دروغ می‌گوید. برای ماه فوریه ضرورت را بر دروغ‌گویی، تشخیص می‌دهد تا مدعی شود، در آن زمان که او در خارج از روسیه به سرمی‌برد و هنوز به حزب بلشویک نپیوسته بود، حزب بلشویک از هیچ اعتباری برخوردار نبود و به زبان ساده، کسی برای این حزب ارزشی قائل نبود، و تنها پس از پیوستن تروتسکی به این حزب در ماه ژوئیه همان سال، اعتبار و نفوذ بلشویک‌ها، و آن هم به خاطر اعتبار و نفوذ تروتسکی، تحقق یافت. اشاره به نمونه‌های دروغگوئی و تحریف تاریخ بلشویسم و شوروی توسط تروتسکی، کتاب‌ها خواهد شد و در این نوشته، مجال آن نیست. تنها اشاره‌ای کوتاه وار به دو نمونه‌ی دیگر.

بر تمام کسانی که حتی آشنائی مختصری با انقلاب روسیه داشته باشند، روشن است که بین لنین و بلشویک‌ها از یکسو و تروتسکی و منشویک‌ها از دیگر سو بر روی نقش دهقانان اختلاف نظر جدی و عمیق وجود داشت. لنین، آنگاه که تروتسکی با اقتباس از پاوروس نقش دهقانان را در انقلاب روسیه انکار کرد، به مجادله با تروتسکی پرداخت و در ده‌ها مقاله به آن اشاره داشت. از جمله در مقاله “دو انقلاب” نوشت:

«تئوری نو ظهور تروتسکی امر دعوت به مبارزه انقلابی برای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را از بلشویک‌ها به عاریت گرفته است و انکار نقش دهقانان را از منشویک‌ها».

سالیانی از ۱۹۰۵، زمان طرح تئوری نو ظهور تروتسکی، گذشت و مسئله و نقش دهقانان مطابق با سیاست و برنامه لنینی حزب کمونیست حل گردید. حال در اوان سال ۳۰ که تروتسکی سرگرم نوشتن کتاب زندگی خودش هست، احتیاجی نمی‌بیند که به اشتباه تئوریک - سیاسی خود در آن مورد اعتراف کند، چون برای کسی که از خود شیفتگی زبان زد همگان می‌باشد انتقاد از نظرات خویش بس ناروا است. تروتسکی مکر و حيله را پیشه می‌کند و به خوانندگان کتاب و پیروان‌اش می‌خواهد نشان دهد که در همان زمان‌های بحث و جدل، آنچه را که او می‌گفته، بلشویک‌ها از وی اقتباس کرده‌اند، البته بدون اینکه خود بدانند. اگر برای کسی باورش مشکل است، می‌تواند به کتاب زندگی من، نوشته تروتسکی صفحه‌های ۲۰۸-۲۱۱ مراجعه کند که او گویا با قانع کردن کراسین، یکی از

اعضای متزلزل کمیته مرکزی حزب بلشویک که در سال ۱۹۲۶ درگذشت، توانست موضع خود را به صورت قطعنامه حزب بلشویک درآورد. در نتیجه‌گیری می‌خوانیم: «تذکر این نکته، زیادی نیست که قطعنامه کنگره سوم درباره حکومت موقت، صد بار به عنوان حربه‌ای علیه «تروتسکیسم» به کار رفته است. «پروفسورهای سرخ» استالینیست اطلاع ندارند که علیه من، به عنوان حربه‌ی لنینیسم سخنانی را به کار می‌برند که من خود آن‌ها را نوشته‌ام».

جل الخالق!! لنین و تمامی بلشویک‌ها در کنگره سوم، نوشته و خط سیاسی تروتسکی را به عنوان قطعنامه حزب خود تصویب می‌کنند و گویا کودکان می‌پندارند که نظرشان جدا از نظر تروتسکی است و سالیانی چند با همان نظر تروتسکی که به صورت قطعنامه حزب بلشویک درآمده است به جنگ سیاسی نظری با تروتسکی می‌پردازند و در تمام این مدت ۲۵ ساله (۱۹۰۵ تا ۱۹۳۰) نه لنین و نه هیچ بلشویک دیگری متوجه نمی‌شود و تروتسکی هم دم بر نمی‌آورد تا بالاخره این عالیجناب پس از مرگ کراسین و پس از اخراج از حزب، واقعیت! را علنی می‌سازد که در تمام مدت، بازی قایم موشک با لنین و سایر بلشویک‌ها داشته است. شاهد!! مرده را هم که نمی‌توان از گور بیرون آورد. این ادعای دروغین و مسخره نوعی توهین و قیحانه به لنین و تمامی بلشویک‌ها است که گویا تا چه اندازه ساده لوح و غیرسیاسی بوده‌اند. او در کتاب «زندگی من» مدعی است که:

«کروپسکایا در سال ۱۹۲۷ به مناسبتی گفت که اگر لنین زنده می‌بود شاید

اکنون در یکی از زندان‌های استالین به سر می‌برد. به گمان من حق با اوست».

چنین دروغگوئی‌های بیش‌رمانه‌ای که به فراوانی در آثار تروتسکی یافت می‌شود، تنها به منظور ایجاد بدبینی در بین رهبران حزب و وفاداران به سیاست لنینی و نفاق افکنی بوده است و گر نه وی به خوبی می‌دانست که کروپسکایا درباره نقش استالین گفته بود که وی:

«مهمترین شخصیت سازمانده حزبی و پیروزی اکتبر» (کتاب خاطراتی از

لنین)

بوده است. و در همان زمان که تروتسکی هنوز از حزب اخراج نشده بود درباره او چنین اظهار نظر کرد:

«تحلیل مارکسیستی هرگز نقطه قوت رفیق تروتسکی نبوده است»

و

«تروتسکی نقشی که توسط حزب به مثابه یک کل، به عنوان سازمانی که به

کسوت یک تن واحد درآمده را به رسمیت نمی‌شناسد» (درس‌های انقلاب

اکتبر).

کروپسکایا نه تنها در سال ۱۹۲۷ چنان گفتار ادعائی تروتسکی را درباره استالین بیان نکرد، بلکه در همان سال با پشتیبانی استالین به عضویت کمیته مرکزی درآمد. اما در

زمانی که تروتسکی به راه خیانت و خوش خدمتی به نازی‌ها در غلطید، کروپسکایا (همسرلنین) وی را به عنوان رفیق خطاب نکرد بلکه درباره او گفت:

«تروتسکیست‌ها و زینوویف‌ها خود را نگران سرنوشت توده‌ها نمی‌کنند. تمام آن‌ها به فکر قبضه کردن قدرت هستند، حتی اگر این امر به کمک پلیس مخفی دولت آلمان و وحشی‌ترین دشمنان دیکتاتوری پرولتاریا به انجام برسد. آن‌ها مشتاق احیای دولت بورژوائی و استثمار سرمایه‌داری از توده‌های زحمتکش در سرزمین شوراها هستند.... تروتسکی، زینوویف، کامنف و تمام باند قاتل‌شان، دست در دست فاشیسم آلمان داده و با پلیس مخفی دولت آلمان پیمان اتحاد بستند. پس از این رو، کل کشور بر این تقاضا یک صدا شدند که: «این سگ‌های دیوانه باید تیرباران شوند»» (افترا زنی انترناسیونال دوم). فعلاً در این باره، همین بس.

کشورهای امپریالیستی همواره در پی اعزام جاسوس به کشورهای دیگر بوده و هستند. علاوه بر اعزام جاسوس، جاسوس‌گیری از کشورهای مورد نظر به خصوص از افرادی که در مقامات کلیدی و بالا قرار دارند، از اهمیت بسزائی برخوردار است. آلمان نیز هر چند در جنگ جهانی اول شکست خورده بود، لیکن سران دولتی، فرماندهان ارتشی و بزرگ سرمایه‌داران هنوز در فکر و عمل امید به تجدید قوا و برتری بر سایرکشورها را در برنامه خود داشتند. لذا از فکر اعزام جاسوس به دیگر کشورها و جاسوس‌سازی از اهالی غافل نبودند. اقدام به این عمل در زمان حاکمیت نازیسم که نیت تسلط بر تمامی جهان را داشت، شدت بیشتری گرفت. پیش از حاکمیت نازی‌ها در آلمان، سرمداران آن کشور عمدتاً توجه خود را در اعزام جاسوس به شوروی و جاسوس‌سازی در آنجا معطوف داشته بودند و این از آن رو بود که چون بقای کمونیسم و حاکمیت کارگری را بزرگترین خطر برای خود و حاکمیت سرمایه می‌دانستند، ضروری بود که توجه مرکزی خود را به آن کشور معطوف دارند. در زمان نازی‌ها، برنامه جاسوس‌سازی تا آن جا که امکان داشت، در تمامی کشورهای جهان در دستور کار سازمان‌های جاسوسی هیتلری قرار گرفت. بهترین مراکز جاسوس‌سازی، تشکلات فاشیستی و نژادپرستانه و ضد کمونیستی آن کشورها بود. پیش‌تر درباره ایالات متحده آمریکا نمونه‌هائی ذکر شد. حال نگاهی به برخی کشورها در اروپا بیفکنیم. در انگلستان نیز تشکلات موجود فاشیستی و ضد کمونیستی، بهترین محل برای جاسوس‌سازی بودند. افزون بر این، جاسوس‌گیری از مقامات بالای دولتی نیز در آن کشور انجام پذیرفت. در حالی که در زمان دولت چمبرلن، آنان از تمامی امکانات تبلیغاتی و تشکیلاتی برخوردار بودند، در زمان دولت چرچیل، تفاوتی پدید آمد و آن‌ها مورد شناسائی و حتی تعقیب قرار گرفتند. مکان‌های فاشیست‌های انگلیسی مورد بازجویی قرار گرفت و بسیاری از سران آنان توقیف گردیدند، از جمله سر اُسوالد موسلی رهبر حزب فاشیستی، جان بکت عضو سابق پارلمان و پایه‌گذار حزب ضد

روسی و هودار نازی‌ها به نام حزب خلق، آ. اچ. رامسی عضو دست راستی پارلمان اسکاتلند، ادوارد دادلی آلن کارمند عالرتبه وزارت بهداری، رئیس سابق سازمان امنیت نیروی دریائی آدمیرال سِر بری دوموایل و عده‌ای دیگر دستگیر شدند. در فرانسه سیاستمدارانی چون پتن، لاوال، ویگان و دوریوت تروتسکیست دست در دست نازی‌ها نهادند. تشکلاتی به نام‌های کاگولاردها و آتش صلیبی در فرانسه دستیار و جاسوس آلمان نازی بودند. در بلژیک تشکل رکسیت‌ها، در لهستان تشکل پ. او. و.، در چکسلواکی تشکلات هنلاین و هلینکای، در رومانی تشکل گاردهای آهنین، در نروژ تشکل کیسلینگ‌ها، در بلغارستان تشکل ای. ام. ار.او.، در فنلاند تشکل لاپو، در لتونی تشکل صلیب آتشین، در لیتوانی تشکل گرگ آهنین، در اوکراین تشکلات او. یو. آن. و باندرا، و بسیاری گروه‌ها و تشکلات در سایر کشورها نقش جاسوسان هیتلری را ایفا می‌کردند. نقش این تشکلات علاوه بر خبر رسانی به سازمان جاسوسی هیتلر، در خرابکاری و ترور علیه مخالفان آلمان نازی بود. گوشه‌ای مختصر از خرابکاری‌های این تشکلات هوادار و در عمل دست نشاندهی نازی‌ها عبارتند از: ترور آ. مایلوف منشی سفارت شوروی در لهستان توسط او. یو. آن. در اکتبر ۱۹۳۳، ترور رئیس دولت رومانی ایون دوکا توسط گارد آهنین در دسامبر ۱۹۳۳، شورش درپاریس توسط آتش صلیبی در فوریه ۱۹۳۴، تلاش در انجام کودتا در استونی توسط تشکل مبارزان راه آزادی در مارس ۱۹۳۴، کودتای فاشیستی در بلغارستان در مه ۱۹۳۴، قتل وزیر کشور لهستان توسط او. یو. آن. در ژوئن ۱۹۳۴، تلاش در انجام کودتا در لیتوانی توسط گرگ آهنین در ژوئن ۱۹۳۴، قتل رهبر سازمان لهستانی آکسیون کاتولیکی توسط او. یو. آن. در ژوئن ۱۹۳۴، کودتای ناموفق در اطیش توسط فاشیست‌ها که منجر به قتل رئیس جمهور کشور شد در ژوئیه ۱۹۳۴، ترور پادشاه یوگوسلاوی آکساندر و وزیر امور خارجه فرانسه بارتو توسط سازمان جاسوسی کروآتی بنام اوستاشی در اکتبر ۱۹۳۴.

مسئولیت و رهبریت تمامی ستون پنجم آلمان را دو تن به نام‌های آلفرد روزنبرگ که از پناهندگان تزاری اهل ریوال و از جمله در مقام مسئول اداره سیاست خارجی حزب نازی‌ها بود، و رودلف هس، معاون هیتلر، برعهده داشتند. سیاست جاسوس سازی آلمان نازی محدود به کشورهای که بدانان اشاره رفت نمی‌شد. از نظرگاه هیتلر و نازی‌های آلمان، کشور شوراهای، دشمن بزرگ که می‌بایستی تسخیر و نابود گردد، خوانده می‌شد. آیا می‌توان پذیرفت که آلمان نازی توجهی به اوضاع درونی اتحاد جماهیر شوروی نداشت و ارسال جاسوس و جاسوس سازی در آن کشور را ضروری نمی‌دانست؟ چنین تصویری نه تنها نشان از بی دانشی کامل سیاسی دارد بلکه بس کودکانه و حتی احمقانه و یا در جهت پنهان کردن دسیسه‌های دشمن است. جاسوسان آلمان نازی در جماهیر شوروی چه کسانی می‌توانستند باشند و یا این که آمادگی جاسوس شدن را داشتند؟ آنان بایستی در درجه اول دارای مقام و نفوذ در دستگاه‌های انتظامی و اداری و حزبی باشند و دیگر اینکه، خواهان

براندازی سیستم سوسیالیستی حاکم در شوروی و در پی منافع منتج از آن باشند. تروتسکی مدعی شد که استالین

«مأمور اصلی هیتلر» (مقاله: تسلیم استالین)

بوده است. با این ادعا، تروتسکی یا باید به سطح یک انسان ذاتاً احمق تنزل کرده باشد و یا این که مخاطبین و پیروان خود را احمق پنداشته است. استالین سالیان متمادی علیه فاشیسم و نازیسم مبارزه کرد، کوشش در برپائی جبهه ضد جنگ جهانی علیه نیت و برنامه هیتلر داشت و در زمانی که انگلستان و فرانسه به یاری هیتلر در مونیخ شتافتند، به تقویت شدید تسلیحاتی شوروی و انتقال صنایع از غرب به شرق کشور برای مصون ماندن از حملات نظامی آلمان نازی پرداخت و بالاخره در جنگی توده‌ای و قهرمانانه، اولین شکست جنگی را بر نیروهای نازیسم وارد ساخت و با پیروزی‌های پی در پی بر آن دشمنان بشریت، با آزاد سازی برلین پایتخت آلمان نازی‌ها، شکست نهائی و نابودی کامل دولت نازیستی را تحقق بخشید و پوزه‌ی هیتلر را به خاک مالید. آیا استالین را به عنوان "مأمور اصلی هیتلر" خطاب کردن، تنها چرند گویی و تهمت است، و یا علاوه بر آن، در خدمت به هدف‌های مشخص و پلیدی، از جمله منحرف کردن افکار عمومی و عملاً پنهان سازی جاسوسان واقعی آلمان هیتلری در شوروی بوده است؟ فعلاً به گفته‌ی لنین درباره چرند گوئی‌های تروتسکی اکتفا کنیم، که:

«آیا از تیمارستان نیست که این صداها بلند می‌شود».

این گفته لنین در زمانی که تروتسکی در پی کجروی‌ها، سیاست‌های اپورتونیستی و رفرمیستی، التقاط گرائی و انحلال طلبی، منشویک و ضد بلشویک بودن و.... خزعبلات و دروغگوئی و تحریفات را پیشه کرده بود کاملاً صادق بودند. لیکن اکنون با تروتسکی دیگری سر و کار داریم. با عنصری که از همدستی و همگامی با بدترین نیروهای ضد کمونیستی ابائی ندارد. او در چنان زمانی که به همکار مارتین دایز آمریکائی و یار و یاور آلفرد روزنبرگ تبدیل شده است، برای فریب کارگران و انسان‌های ضد فاشیست به کثیف‌ترین تهمت‌ها و دروغ گویی‌ها دست می‌یازد و چون آن دزدی عمل می‌کند که پس از دزدی برای نجات از تعقیب فریاد می‌زد، آن دزد را بگیرد. این نقش جدید تروتسکی را در بخش‌های چهارم و پنجم با نگاهی به اسناد و مدارک پیگیری خواهیم کرد.

قسمت سوم

جاسوسی - خرابکاری و ترور

چه تشکلات و گروه‌هایی در شوروی وجود داشتند که در براندازی سیستم سوسیالیستی و یا حداقل کمیته مرکزی حزب و بلشویک‌های راستین، دارای منافع بودند؟ دارودسته‌های گوناگون تزارسم سرنگون شده، منشویک‌ها، اس. ار. ها، کادت‌ها، کولاک‌ها و تروتسکیست‌ها از آن جمله بودند. اضافه بر این نظامیان تزاری رسوخ کرده در ارتش سرخ، بوروکرات‌های ماسک زده در ادارات و صنایع و کشاورزی، دارودسته‌های گوناگون ضد کمونیستی خزیده در حزب و برخی بلشویک‌های پیشین که به علل متفاوت، تغییر موضع داده و به نوعی سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم و یا حاکمیت سرمایه‌داری گرایش پیدا کرده بودند نیز از جمله گروه‌ها و افرادی بودند که مورد توجه سازمان‌های جاسوسی خارجی و از جمله آلمان به منظور جاسوس سازی قرار می‌گرفتند. این بدان معنا نیست که تمامی این نوع گروه‌ها و افراد در خدمت نیروهای خارجی قرار می‌گرفتند و یا به آن تن می‌دادند. در بخش پیشین اشاره شد که سازمان‌های جاسوسی خارجی از همان اوان پیروزی انقلاب، تلاش بر اعزام جاسوسان خود به کشور شوراهای نمودند و تعدادی از اتباع شوروی و ضد کمونیست را نیز به خود وابسته کردند. آلمان شکست خورده از جنگ جهانی اول نیز از این امر غافل نبود. به خصوص از اوایل دهه‌ی سی قرن پیش، تلاش بورژوازی آلمان و به ویژه پس از قدرت‌گیری نازی‌ها شدت افزون‌تری یافت. مناسب‌ترین گروه‌هایی که می‌توانستند مورد توجه سازمان جاسوسی آلمان قرار گیرند دو گروه بودند، یکم: نظامیان، زیرا هیتلر که برنامه‌ی تهاجم به شوروی را در سر می‌پروراند، احتیاج به عناصری داشت که علاوه بر خبر دهی از قدرت و تجهیزات ارتش، وظیفه خرابکاری در ارتش سرخ را بتوانند به نحو احسن انجام دهند. نظامیان تزاری خزیده در ارتش سرخ نیز به مانند توخاچفسکی در میان امپریالیست‌ها، به آلمان هیتلری که امپریالیسم در حال رشد و نزدیکتر به مرزهای شوروی و با روحیه نظامی‌گری این گروه همخوانی بالاتری را دارا بود، تمایل بیشتری داشتند. گروه دوم: تروتسکی و زیردستان او بود. زیرا سازمان جاسوسی آلمان می‌توانست از فردی استفاده کند که با ماسک دروغین همکار و همراه لنین و کمونیسم به میدان آمده بود و آلمان از این طریق بهتر قادر بود سایر گروه‌های ضد بلشویکی درون حزب کمونیست شوروی را به سوی خود جلب کند و در ضمن از طریق خرابکاری‌های تروتسکی، پشتیبانی جهانی از اتحاد جماهیر شوروی را در بین نیروهای ضد فاشیست تقلیل دهد. تروتسکی نیز در این

خدمت به نازی‌ها هم از کمک مالی بورژوازی آلمان برخوردار می‌شد و هم این که چون می‌پنداشت، جنگ جهانی نزدیک است و شوروی به فوریت مورد تهاجم قوای هیتلری قرار خواهد گرفت و بنا بر آرزو و محاسبه اشتباه، کشور شوراها به سرعت از پای در خواهد آمد، بالاخره آرزوی دیرین وی برای نشستن بر تخت تزار تحقق خواهد یافت. پیش از این که بر اساس اسناد و مدارک در توضیح چگونگی و ابعاد این همکاری دو جانبه در بخش‌های چهارم و پنجم این نوشته پرداخته شود، ذکر چند نکته از جمله گروه بندی‌های ضد حزبی و ضد شوروی، منابع معتبر برای اطلاع یابی از رویدادهای آن زمانی شوروی و اشاره به برخی از خرابکاری‌ها لازم است. بسیاری از مورخین و نویسندگان خارجی در نگارش وقایع دهه‌ی سی در شوروی چنان جمله بندی می‌کنند که گویا تمامی اپوزیسیون ضد حزبی و تمامی گروه‌های مخالف، زیر نظر تروتسکی عمل می‌کردند و زائده‌ی وی بوده‌اند. تروتسکی نیز زمانی که به اپوزیسیون در شوروی اشاره دارد، می‌خواهد به خواننده چنان القاء کند که گویا او در رأس تمامی مخالفین قرار داشته است و تنها افرادی منفرد همچون زینوویف، کامنف، بوخارین و..... زیرفرمانده‌ی او نبوده‌اند و از همین رو به جای اشاره به فراکسیون زینوویف - کامنف و یا فراکسیون بوخارین و گرو بندی‌های گوناگون نظامی، عمدتاً از افراد نام می‌برد تا نیروی زیر فرماندهی خود را بسیار بزرگ جلوه دهد. واقعیت، دگر است، هر چند که گروه بندی‌های متفاوت ضد حزبی و ضد شوروی تماس‌هایی با یکدیگر داشتند و لیکن هریک به شکل مستقل عمل می‌کردند که گه برنامه مشترک با هم داشتند و گه علیه یکدیگر فعالیت می‌کردند. به عنوان نمونه می‌توان اشاره کرد که در سال ۱۹۲۵ کمیته شهری لنینگراد زیر رهبری زینوویف تقاضای اخراج تروتسکی را داشت و همین تقاضا را کامنف در همان سال در پلنوم کمیته مرکزی طرح کرد که با مخالفت استالین و اکثریت قرار گرفت زیرا آنان در آن زمان بر این نظر بودند که تروتسکی از وظایف حزبی تخطی کرده و دچار انحراف شده است و می‌بایستی سرزنش شود و تنها در صورت خیانت به حزب، بایستی حکم اخراج اجرا گردد، به مانند آنچه که در سال ۱۹۲۷ روی داد و او به علت همدستی با بقایای گارد سفید و تلاش در به راه اندازی تظاهرات علیه حزب، از حزب اخراج گردید. این خیانت تروتسکی پس از یک رأی گیری عمومی در حزب به دو پیشنهاد برنامه‌ای کمیته مرکزی از یکسو و تروتسکی - زینوویف از دیگر سو بود. در این رأی‌گیری عمومی درون حزبی حدود ۷۲۴ هزار عضو به پیشنهاد کمیته مرکزی و اندکی بیش از ۴ هزار نفر به پیشنهاد مشترک تروتسکی - زینوویف رأی دادند یعنی حتی طرفداران اپوزیسیون درون حزبی در آن زمان کمتر از یک درصد بود که اکثر این اقلیت بسیار ناچیز از پیروان زینوویف - کامنف بودند.

چه وظایفی از سوی نیروهای خارجی به خصوص آلمان نازی بر عهده جاسوسان نهاده شده بود؟ گزارش دهی، کودتا، قتل، ترور کمونیست‌ها، برگزاری تظاهرات، کارشکنی در

امور حزبی و اداری، اختلاس، تفرقه افکنی، ایجاد بدبینی به حزب و دولت و تخریب از جمله وظایف این جاسوسان به منظور تضعیف و بالاخره واژگونی سیستم حاکم شورائی بودند. این نیروهای متحد با نازی‌های آلمان در مواردی از جمله ترور، قتل، تخریب و... موفقیت‌هایی در خدمت به اهداف ضد انسانی و همچنین یاری رسانی به متحدین نازی خود داشتند. و لیکن در نهایت با هشیاری توده‌های وفادار به انقلاب و رهبری داهیانه کمیته مرکزی، مهم‌ترین اهداف آن‌ها یعنی کودتا و براندازی سیستم و شکست در برابر تهاجم هیتلری، عقیم ماند.

اسناد و مدارک حاکی از خیانت‌های جاسوسان متحد آلمان هیتلری کدامند؟ گزارش کسانی که شاهد خرابکاری‌ها بوده‌اند، نوشتجات برخی از خرابکاران و جاسوسان که موفق به فرار از شوروی و محاکمه شدند و اعترافات جاسوسان و عناصر ضد شوروی در دادگاه‌ها. در مورد اعترافات در دادگاه‌ها، برخی از محافل امپریالیستی و به خصوص تروتسکیست‌ها جار و جنجال به راه انداختند که گویا آن اعترافات در پی شکنجه بوده‌اند و صحت ندارد. پس از روی کار آمدن دارودسته خروشچف - میکویان در شوروی، این گونه جار و جنجال‌ها شدت فزون‌تری یافت و پیروان امروزی تروتسکی نیز حتی بدون این که یکی از آن‌ها را مطالعه و بررسی کرده باشند، لاطائلات و دروغ گوئی‌های خروشچفی را نشخواروار بازگو می‌کنند. در رد این ادعای دروغین و مکارانه این جماعت، ضروری است چند نمونه‌ای از شاهدان خارجی در دادگاه‌ها که هیچ گونه تمایلی به کمونیست و حاکمیت شوروی نداشته‌اند و حتی در مواردی نیز سخت ضد کمونیست بوده‌اند، آورده شود. ابتدا در مورد خرابکاری‌ها.

جان اسکات یک مهندس آمریکائی بود که در مجتمع ماگنیتوگورسک در نیمه دوم سال‌های سی کار می‌کرد. وی که هیچ گونه تمایلی به کمونیست نداشت و حتی منتقد به سیستم بلشویکی بود، در کتاب خود به نام «جانب دیگر اورال» به نمونه‌هایی از خرابکاری‌ها اشاره می‌کند. وی از جمله می‌نویسد:

«شفشکو در سال ۱۹۳۶ کارخانه گاز و دو هزار کارگرش را اداره می‌کرد....

او از یک دهکده در اوکراین می‌آمد. وقتی در سال ۱۹۲۰ ارتش سفید دنیکین

کشور را اشغال کرد، شفشکو جوان به عنوان ژاندارم پذیرفته شد».

او پس از شکست دنیکین به بخش دیگری از کشور رفته، گذشته خود را مخفی می‌کند و در آن جا استخدام می‌شود.

«ژاندارم سابق فتنه انگیز به خاطر انرژی و برخورد فعالش خیلی سریع به

یک مدیر سندیکا با کیفیت امیدوار کننده‌ای، تبدیل شد. او با تظاهر به شور و

شوق پرولتری، خوب کار می‌کرد و از هیچ وسیله‌ای که به پیشرفت شغلی‌اش

کمک می‌کرد، حتی به قیمت حذف همکارانش، رویگردان نبود... ۱۹۳۵،

کارگری از یکی از شهرهای اوکراین به ماگنیتوگورسک آمد و چیزهایی در

مورد کارهای شفشنکو در ۱۹۲۰ تعریف کرد. شفشنکو به او رشوه داد. در پست خوبی به کار گمارد. یکی از شب‌ها شفشنکو جشنی را سازمان داد که تا آن وقت ماگنیتوگورسک ندیده بود. میزبان و رفقاییش به میزها هجوم بردند، تمام شب و بخشی از شب بعد را خوردند و نوشیدند.»

از جمله اتهام‌های وارده به شفشنکو دست داشتن در انفجاری که مرگ چهار کارگر را در پی داشت و هم چنین جاسوسی برای ژاپن و مقاصد تروریستی بودند و «حدود ۲۰ نفر جزو باند شفشنکو بودند که به مجازات‌های سنگین محکوم شدند. بعضی از آن‌ها فرصت طلبان دغلکاری بودند. دیگران واقعاً ضد انقلابی بودند که آگاهانه سعی داشتند هر کاری را در جهت ضربه زدن به اتحاد شوروی انجام دهند.»

جان دی. لیتل‌پیچ یک مهندس آمریکائی در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷ به عنوان رهبری مهندسین در تعدادی از معادن اورال و سیبری کار می‌کرد که بسیاری از خرابکاری‌ها در آن مناطق بنا بر رهنمود پیاتاکوف انجام گرفت. او در یک سری مصاحبه با روزنامه‌ها و سپس در کتاب وی تحت نام «بررسی معادن طلای سیبری» خاطرات و برداشت‌های خود را می‌آورد. از جمله می‌خوانیم:

«شرایط عمومی در معادن مس اورال بسیار بد بود. اورال منطقه‌ای بود معدنی که در آن هنگام برای روسیه بسیار بارآور بود.... ده‌ها مهندس معدن شناس آمریکائی و همچنین صدها استاد کار معدن و سرکارگر آمریکائی برای آموزش دستورالعمل‌های لازم جهت کار با ماشین‌ها و طرز کار با دستگاه‌ها استخدام شده بودند.... ما در درجه اول دریافتیم که مهندسین و متخصصین آمریکائی ذوب فلز، بدون این که کسی با آن‌ها واقعاً همکاری نماید، در آن جا اقامت دارند. هیچ تلاشی برای آوردن مترجمی مجرب، صورت نگرفته بود. این مهندسین، مناطق مورد مسئولیت خودشان را با دقت بررسی کرده و پیشنهاداتی را ارائه نموده بودند که اگر به کار گرفته می‌شد، می‌توانست مستقیماً ثمر ثمر باشد. اما این پیشنهادات یا به روسی ترجمه نشده و یا در کارتن‌ها و اوراق اداری جا گرفته بودند. شیوه‌های اعمال شده آن چنان اشتباه بود که هر دانشجوی تازه از دانشگاه برآمده‌ای نیز می‌توانست کمبودها و علل آن‌ها را باز شناسد. زمینه‌های کار را آن چنان گسترده بودند که یک کنترل مؤثر تقریباً غیر ممکن می‌نمود. استخراج سنگ معدن را بدون هیچ تکیه گاه ایمنی انجام می‌دادند.»

لیتل‌پیچ توضیح می‌دهد که با همراهی و زیر نظر یک مسئول کمونیست روسی که آزادی عمل وی را تضمین می‌کرد، با وجود کارشکنی مهندسین روسی و لیکن به علت جانبداری

آن مسئول کمونیست از پیشنهادات وی، قادر می‌گردد که به معادن سر و سامانی بدهد و پس از پنج ماه اقامت و فعالیت، آن محل را ترک می‌کند. در ادامه می‌خوانیم:

«در اوایل سال ۱۹۳۲ کمی بعد از مراجعتم به مسکو مطلع شدم که معادن مس کالاتا در عرض یک سال در موقعیت بدی قرار گرفته و تولید به پایین‌تر از سطح پیش از تجدید سازمانی در تابستان سال پیش، افت کرده است. این خبر برای من ضربه بیهوش‌کننده‌ای بود. من نمی‌توانستم درک کنم که به چه دلیلی ممکن است این جریان که به هنگام ترک معدن، به نظر می‌رسید همه چیز خیلی خوب پیش می‌رود، در چنین زمان کوتاهی تغییر کند... وقتی به کالاتا رسیدم با وضعیت اندوه باری مواجه شدم. قرارداد دو ساله تمام آمریکائی‌ها پایان یافته و تمدید نگشته بود. لذا آن‌ها نیز به آمریکا مراجعت کرده بودند. چند ماهی پیش از ورود مجدد من، مسئول کمونیست از طرف هیأتی از سوردلوفسک، جائی که مقر مرکزی کمونیست‌های منطقه اورال واقع است، برکنار شد. کمیسیون او را نامناسب و نالایق ارزیابی کرد و با وجود این که مدرکی نمی‌توانستند ارائه دهند، او را به کم کاری متهم کردند. سرپرست کمیسیون تحقیق جانشین او شد، یک سبک کار کمیاب. در طول اقامت پیشین‌ام، ظرفیت کوره‌ی ذوب مس را تا ۷۸ تن در متر مربع و روز بالا برده بودیم. اکنون، مجموع تولید به سطح پیش‌تر یعنی ۴۰ الی ۴۵ تن افت کرده بود. بدتر از آن این که، هزاران تن سنگ معدنی را که درجه بالائی سرب در خود داشت به طور برگشت ناپذیری خراب کرده بودند و به آن علت بود که متدی را در معدن به کار برده بودند که من به روشنی نسبت به انجام آن اخطار داده بودم.... در یک روز بسیار زیبا کشف کردم که مسئول جدید تمامی اقدامات مقرر شده از جانب مرا لغو کرده است.... کمی بعد از آن، مسئول و تتی چند از مهندسين به اتهام خرابکاری، دادگاهی شدند. مسئول به ۱۰ سال زندان و مهندسين به مجازات‌های کم‌تری محکوم گردیدند.... من در هر حال مطمئن بودم که در سطوح بالای اداره سیاسی اورال چیز فاسدی وجود دارد. برای من روشن شده بود.... که می‌بایست سمت تحقیق و بررسی به سوی رهبری در سوردلوفسک سوق داده شود، رهبری‌ای که اعضایش یا به علت اهمال کاری قابل مجازات و یا با شرکت فعال و حساب شده در حوادثی که در معادن جریان یافته بود، خود را مقصر کرده بودند. در جریان این مسائل، دبیر اول حزب کمونیست در منطقه اورال شخصی بود به نام کاباکوف. او از ۱۹۲۲ این سمت را بر عهده داشت و آنچنان قدرتمند به نظر می‌رسید که به او نایب السلطنه بلشویکی اورال می‌گفتند. هیچ چیزی نمی‌توانست شهرت او را توجیه کند. در زمان طولانی حاکمیت او، منطقه اورال یکی از غنی‌ترین مناطق

سنگ معدن روسیه با سرمایه‌ی بی حد و مرزی که برای استخراج سنگ معدن جذب کرده بود، هیچ وقت تولیدش به آن اندازه‌ای نرسید که می‌توانست تولید کند. اعضای کمیسیون کالاتا بعداً به مقاصد خرابکارانه خود اقرار کردند و شکفت انگیز این که همه آن‌ها مستقیماً از طریق ستاد رهبری سوردلوفسک توسط همین مرد انتخاب شده بودند.... تمام این وقایع بعد از این که دادرسی توطئه در ژانویه ۱۹۳۷ شروع شد بر من روشن‌تر گردید. در این محاکمه پیاتاکف و دیگر همدستانش به اتهام خرابکاری سازمان داده شده از آغاز سال ۱۹۳۱ در معادن، در راه آهن و دیگر کارخانجات صنعتی، به محاکمه کشیده شدند. چند هفته بعد، بالاترین دبیر حزب در اورال، کاباکوف، که از نزدیک با پیاتاکف همکاری کرده بود، به اتهام همدستی در همین دسیسه دستگیر شد».

این دو گزارش از دو مهندس خارجی که نه تنها هیچ تمایلی به کمونیست و دولت شوراهای ندارند، بلکه منتقد سیستم شورائی نیز هستند نمایانگر چه مسائلی است؟ رشوه و اختلاس، قدرت نمائی شخصی، حیف و میل سازی دارائی‌های عمومی، خرابکاری، اخراج کمونیست‌ها با پاپوشی‌های دروغین، انتصابات بی مورد نزدیکان فکری، خدمت به بیگانه و.... در زمره برنامه‌های این خائنین به منافع پرولتاریا و کشور شوراهای بوده است. در رأس این باند خرابکاران، پیاتاکف، شخص اول دارودسته تروتسکی در درون شوروی بود. لیننلپیچ در همان کتاب از خرابکاری‌های تروتسکیست‌ها در قزاقستان و کوشکار نیز گزارش می‌دهد. وی در همان کتاب در مورد دیگری از اختلاس چنین اشاره دارد:

«در بهار ۱۹۳۱ من با یک هیأت بزرگ تجاری که توسط پیاتاکوف رهبری می‌شد به برلین سفر کردم. در آن جا وظیفه‌ی من این بود که تجارب فنی خود را در هنگام خرید ماشین آلات معدنی در اختیار آن‌ها بگذارم. هیأت تجاری، از جمله تعدادی آسانسور معدن را با ظرفیت ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ قوه‌ی اسب خریداری کرد هیأت اعزامی تقاضا کرد که مخارج این معامله را بر حسب فنیگ در کیلو محاسبه کنند. پس از مذاکرات طولانی شرکت‌های آلمانی - بورسیگ و دماگ - با کاهش قیمت ماشین‌ها به قیمت ۵ تا ۶ فنیگ در هر کیلو موافقت کردند. وقتی من این محاسبات را بررسی کردم، دریافتم که شرکت‌ها در قیمت‌های پیشنهادی خود، سکوها فلز سبک را با سکوها فلزی به وزن چند تن عوض کرده بودند، که این امر موجب پایین آمدن مخارج تولید و بالا رفتن وزن شده بود و در واقع هزینه را برای خریدار افزایش می‌داد. البته من خیلی از کشف این مطلب خوشحال شده و با غرور تمام و بلافاصله آنرا به اعضای هیأت گزارش کردم. با کمال تعجب آن‌ها اصلاً خوشحال نشدند. آن‌ها حتی به من فشار آوردند که این معامله را تأیید کنم و می‌گفتند که من اصلاً نمی‌فهمم که آن‌ها چه می‌خواهند. قضیه چنان تنظیم شده بود که پیاتاکف

می‌توانست به مسکو بازگشته و با افتخار تمام نشان دهد که چگونه موفق به پائین آوردن قیمت‌ها شده است، در حالی که در واقع او پول را برای خرید مقدار زیادی چدن بی مصرف پرداخت کرده و به این ترتیب این را برای آلمانی‌ها میسر کرده بود که به او مقدار زیادی تخفیف بدهند. او موفق شده بود که از این حيله در مورد تعدادی معادن دیگر نیز استفاده کند. من رفتار آن‌ها را نمی‌توانستم درک کنم و فکر می‌کردم که شاید مسأله رشوه پولی در میان باشد». پیتاکف در دادگاه، به این دزدی اعتراف کرد و اظهار داشت که در ارتباط با پسر تروتسکی - سدوف - عمل می‌کرده است و این که:

«بالا بردن قیمت‌های سفارشات اتحاد شوروی تماماً و یا بخشاً به جیب تروتسکی سرریز می‌شد».

تروتسکیست‌ها در هر مکانی که توانسته بودند مأموران خود را بر کاری بگمارند، به خرابکاری دست زدند. از جمله می‌توان از تخریب در خطوط راه آهن که بارها به مرگ ده‌ها نفر انجامید، صنایع، نیروگاه‌های برق و معادن و هم چنین سرقت بانک نام برد. در همکاری بین مأموران تروتسکی و زینوویف با راست‌ها خرابکاری در زمینه کشاورزی، عمدتاً بر عهده راست‌ها بود. در پی این خرابکاری‌ها در زمینه کشاورزی و دامپروری، هزاران اسب، خوک و گاو از بین برده، کشت و تولید مواد غذایی هدفمند آلوده و هزاران تن گندم و سایر غلات توسط کولاک‌ها به آتش کشیده شدند. به مورد جاسوسی و خرابکاری در زمینه‌های بر شمرده در بالا در بخش اعترافات و دادگاه‌ها، دقیق‌تر اشاره خواهد شد.

تروتسکی در زمان تصدی بر مقام‌های مهم کشوری، تلاش کرد که پیروان خود را بر رأس بسیاری از مصادر کلیدی کشور قرار دهد که در زمان‌های مناسب توانستند ضربات خود را از طریق هدایت خرابکاری‌ها وارد سازند. از جمله آنان، این افراد بودند: نیکلای کرسینسکی - معاون کمیساریای خارجی، آرکادی ژزنگلتز - عضو کمیساریای خلق برای بازرگانی خارجی، کریستین راکوفسکی - سفیر در انگلستان و فرانسه، استانیسلاو راتایچک - رئیس مرکز نظارت شیمی، ایوان حراشه - مدیر صنایع شیمی، یورنوف - سفیر در ژاپن، آلکسی شستوف - یکی از اعضای رهبری شرکت‌های ائتلافی معادن زغال سنگ خاور و سیبری، گاوریل پوشین - مدیر کارخانجات شیمی در گورلووکا، یاکوف لیفشیتس - از اداره کنندگان صنایع راه آهن خاور، ایوان کنیاسف - مدیر راه آهن اورال، ژوزف توروک - معاون مدیر کل ترافیک درپرم، سوکولنیکوف - معاون کمیساریای خارجی، پیتاکف - کمیساریای صنایع سنگین. علاوه بر این تروتسکیست‌های در مصادر کلیدی، افراد دیگری نیز از سایر دار و دسته‌های ضد کمونیست در مقام‌های حساس کشوری حضور داشتند و از قدرت برگماردن دست نشانندگان خود در این یا آن پست و منصب و استفاده از آنان برای تخریب برخوردار بودند.

در تابستان ۱۹۳۴ برنامه‌ریزی یک توطئه نظامی در پادگان پتروساودوسک کشف شد. در تحقیقاتی که زیر نظر کیروف، عضو دفتر سیاسی و دبیر کمیته حزبی پتروگراد، انجام گرفت مشخص شد که دبیر سازمان حزبی منطقه اورال با یک هسته از اپوزیسیون در لنینگراد، مسکو، تفلیس و کیف در ارتباط بوده و در چاپخانه‌های حزبی اوراقی را به چاپ می‌رسانیده‌اند. زینوویف در نوامبر همان سال یکی از همکاران خود را به نام باکایف از مسکو به لنینگراد فرستاد. باکایف با فردی به نام لئونید نیکولایف که به علت بی‌نظمی و بی‌اعتمادی از حزب اخراج شده و از مدتی پیش، رفت و آمدهای کیروف را زیر نظر گرفته بود ملاقات کرد. در این ملاقات برنامه ترور کیروف نقشه‌ریزی شد. کیروف به دست نیکولایف در دسامبر به قتل رسید. باند تروتسکی - زینوویف از کیروف نفرت فراوان داشتند زیرا وی پس از استالین، در مقام دوم حزب قرار داشت و از وفادارترین کمونیست‌های لنینی بود. پس از این قتل یک سری ترورهای متعدد توسط عناصر آن باند در سراسر شوروی انجام گرفت که بالغ بر ۱۰۰ تن از اعضای حزب، اداری و طرفداران حزب مورد سوء قصد قرار گرفتند. از آن جمله‌اند: کویبیشف عضو دفتر سیاسی حزب، منشینسکی عضو کمیته مرکزی، ماکسیم گورکی و پسرش پشکوف. در آوریل ۱۹۳۴ مهندسی به نام بویارشینف که متوجه اتفاقاتی غیر عادی از جمله افزایش آتش سوزی‌ها و انواع خرابکاری‌ها در معادن ذغال سنگ کوزنتسک در سیبری شده بود، نگرانی خود را به آلکسی شستوف ابراز داشت. شستوف از وی خواست که در این باره با کسی سخن نگوید و او شخصاً این مشکل را دنبال خواهد کرد. چند روز بعد جسد مهندس نامبرده پیدا شد. در تحقیقات روشن شد که وی توسط یک تروریست بنام چرپوچین به قتل رسیده است. طرح‌های قتل مولوتف و استالین نافرجام ماندند. در لیستی که از جنایتکاران به دست آمد نام استالین، مولوتف، وروشیلف، شدانف، کاگانویچ، کیروف، منشینسکی، گورکی و کویبیشف از جمله کسانی بودند که بایستی ترور می‌شدند. چگونگی بسیاری از ترورها و خرابکاری‌ها در بازجویی‌ها و دادگاه‌ها روشن شد. برخی در ضمن پذیرش حقانیت دادگاه‌ها و واقعیت اعترافات، به احکام اعدام‌ها و محکومیت‌های طولانی زندان اعتراض دارند. در این مورد می‌بایستی موقعیت آن زمانی شوروی را در نظر گرفت که از درون با هزاران خرابکاری و ترور و جاسوس‌های رنگارنگ دول خارجی در بسیاری از مصادر حساس که موانعی بر سر رشد اقتصادی کشور بودند، مواجه بود. بازسازی کشوری که در پی جنگ جهانی اول و سپس در جنگ چهار ساله داخلی به ویرانی کشیده شده بود، ضرورت فوری داشت. افزون بر این، کشور در خطر حمله کشورهای خارجی به ویژه آلمان هیتلری قرار داشت و هر گونه سرباز زدن از قاطعیت در اداره کشور که علاوه بر رشد اقتصادی، احتیاج به ساخت تسلیحاتی و دفاعی داشت، مسلماً خسارات و نتایج اسف باری را که شاید جبران ناپذیر می‌بودند، در پی می‌آورد. گیریم دادگاه‌ها، احکامی پایین‌تر را اعلام می‌کردند. چه تضمینی وجود داشت که آن جنایتکاران و

خیانتکاران جاسوس به هنگام تهاجم آلمان نازی به شوروی، آغاز به ادامه اعمال پیشین خود و حتی شدیدتر نمی‌کردند.

مگر زینوویف و کامنف و تعدادی دیگر، دوبار در سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۳۲ به کردار ضد حزبی خود انتقاد نکردند و پوزش خواستند؟ ولی آن‌ها مجدداً در سال ۱۹۳۴ به فعالیت علیه حزب و کشور و این بار حتی به شرکت در ترور و خرابکاری دست زدند. کشور شوراهای به یک معنا در آن زمان در مقدمه یک جنگ قرار داشت و اوضاع و شرایط جنگی با شرایط عادی تفاوت فراوان دارد. اعدام در شرایط عادی، عملی ناشایست است و می‌بایست علیه آن به مبارزه برخاست و لیکن هیچ‌گاه نباید به مطلق‌گرائی گروید و شرایط مشخص را از دیده فرو نهاد. انگلس به درستی طرح می‌کرد که:

«دیالکتیک می‌گوید در جهان چیزی جاویدان نیست، در جهان همه چیز سپری و تغییر پذیر است. طبیعت تغییر می‌کند، جامعه تغییر می‌کند، اخلاق و عادات تغییر می‌کند، مفاهیم تغییر می‌کند خود حقیقت تغییر می‌کند و بهمین جهت دیالکتیک به همه چیز نقادانه می‌نگرد».

برخی دیگر، به نادرستی لیک از روی وفاداری به تاریخ سوسیالیسم، صحنه بر تمامی دستگیری‌ها و محاکمات و اعدام‌ها می‌گذارند غافل از این که در بسیاری از موارد، نه تنها اشتباهاتی روی داد بلکه عمدتاً عناصر مخرب و ضد کمونیست توانسته بودند با نفوذ در حزب، مقامات امنیتی، دادگستری و ادارات به اتهامات نادرست و غیر واقعی به بسیاری از کمونیست‌های صادق و وفاداران به سیستم شوراهای دست بزنند و پرونده سازی‌هایی بکنند. در این میان حتی برخی از کمونیست‌های راستین و انسان‌هایی پاک، جان باختند و یا برای مدتی در زندان و تبعید سربردند. چند سالی پیش پروفیسور گروور فور توانست با همراهی و یاری تتی چند از دانشگاهیان روسیه به مطالعه و بررسی بخشی از اسناد آرشیو حزب کمونیست شوروی، که تا آن زمان علنی نشده بودند، بپردازد. حاصل بررسی او کتابی است به نام “دروغ‌های خروشچف”. در صفحات ۲۴۵ به بعد آن کتاب (ترجمه آلمانی) آورده شده است که خروشچف در سال ۱۹۳۸ از منصب خود به عنوان دبیر اول حزبی منطقه مسکو و حومه عزل و جانشین وی آلکساندر سربویچ شچرباکف شد.

شچرباکف در بازنگری احکام دادگاه‌های مسکو از سال‌های ۳۸-۱۹۳۷ پی به بسیاری از شکایات برد. در پی بررسی دقیق مشخص شد که در دادگاه‌ها خطاهای متعددی روی داده بود و هیأت سه نفره صحنه گزاران بر احکام که خروشچف نیز از آن جمله بود، غرض‌ورزی‌ها داشته‌اند. تنها برای سال ۱۹۳۷ از ۱۲۰۰۰ محکومیت صادر شده حدود ۹۰ درصد بی اعتبار و غیر قانونی اعلام شد و از محکومین که تعدادی از آن‌ها اعدام شده بودند، اعاده حیثیت گردید. دو تن از هیأت سه نفره به اعدام محکوم شدند و خروشچف به سمت دبیر اول حزب در اوکراین تنزل مقام داده شد. ایگور لیگاچوف از رهبران

امروزی حزب کمونیست روسیه در کتابی بنام «غبار زدائی از حقایق اتحاد شوروی» می‌نویسد:

«گاهی وقت‌ها، کمونیست‌ها را به طور دسته جمعی از حزب اخراج و به دنبال آن، از کار و منزل محروم ساخته و دستگیر می‌کردند. در مواردی هم بدون کمترین دلیلی به دشمنی با خلق متهم می‌ساختند. از جمله پدر من ژنرال گاردهای سرخ در جنگ‌های داخلی که به همراه همسرش از حزب اخراج و تیرباران گردیده بود، کاملاً تبرئه شد و به دنبال آن همسر، دو دختر و پسر وی به عضویت حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمدند. آن‌ها فهمیدند که این کار، ربطی به حاکمیت شوروی و حزب کمونیست نداشته، بلکه ناشی از اشتباه رهبران محلی حزب و کارِ جاه طلبان سیاسی، دشمنان واقعی خلق بوده است که به درون ارگان‌های انتظامی نفوذ کرده بودند».

یاگودا که کمیساریای داخلی خلق و ریاست گ. پ. او. را بر عهده داشت از جمله این دشمنان نفوذ کرده بود که دارودسته مخصوص خود را داشت و پس از بر ملا شدن خیانت‌ها و جنایات‌اش، اعدام شد.

رهبری حزب کمونیست به این معضل آگاه بود و همواره در مورد آن هشدار می‌داد و در مواردی که جنایتکاران رخنه کرده در درون حزب و مقامات اجرائی و قضائی و انتظامی شناخته می‌شدند، به سزای اعمال ضد انسانی خود می‌رسیدند. استالین در پلنوم کمیته مرکزی در تاریخ مارس ۱۹۳۷ بیان داشت:

«از گزارشاتی که ما در پلنوم شنیدیم و از مباحثات پس از آن، چنین برمی‌آید که ما با سه واقعی اصلی دست به گریبانیم: یکم، با خرابکاری، جاسوسی، و مانور مأموران مخفی کشورهای دشمن و در بین آن‌ها تروتسکیست‌ها که تقریباً نقش بسیار فعالی ایفا می‌کنند، که یا زیاد و یا تقریباً با تمام سازمان‌های خودمان، حتی سازمان‌های اداری و اقتصادی و هم چنین سازمان‌های حزبی، مربوط می‌شوند. دوم، این که مأموران مخفی کشورهای خارجی، در بین آن‌ها تروتسکیست‌ها، نه فقط در تشکیلات پایه‌ای، بلکه به بعضی پست‌های پر مسئولیت نیز خزیده‌اند. سوم، بعضی از مسئولینی که در مرکز یا بخش‌ها نقش رهبری دارند، نه تنها نفهمیده‌اند که چگونه چهره واقعی این خرابکاران، مأموران مخفی خارجی، قاتلین و جاسوسان را بشناسند، بلکه تا آن جایی بی‌خیالی، خوش روئی و ساده لوحی از خود نشان داده‌اند که خود باعث گردیده‌اند، مأموران مخفی کشورهای خارجی به این یا آن پست مسئولیت‌دار دست یابند».

کمیته مرکزی حزب کمونیست در ژانویه ۱۹۳۸ بیانیه‌ای با این مضمون منتشر کرد:

«در بین کمونیست‌ها همیشه تعدادی کمونیست‌های مقام پرست هستند که کشف و افشاء نمی‌شوند. آن‌ها در جستجوی کسب اهمیت برای خود هستند و تلاش می‌کنند با پیشنهاد کردن بیانیه‌های حزبی و سرزنش اعضای حزب و حمله به آن‌ها، به ترفیعاتی برسند. آن‌ها در جستجوی این هستند که خود را در مقابل اتهام احتمالی به خاطر عدم هوشیاری، حفظ کنند، بدین ترتیب که بدون هیچ گونه تفاوت گذاری، اعضای حزب را سرزنش و با آن‌ها مبارزه می‌کنند... این نوع کمونیست‌های مقام پرست همیشه در نامناسب‌ترین شکل ایجاد وحشت از دشمنان مردم، در جستجوی امتیاز و برتری هستند. در جلسات حزبی آن‌ها همیشه آماده هستند با بوق و کرنا اخراج اعضای حزب را با دلایل مختلف فرمالیستی یا کاملاً بدون دلیل خواستار شوند.... از این هم بدتر، در بسیاری از موارد، آن‌ها دشمنان مخفی شده‌ی مردم، خرابکاران و جاسوسان دو جانبه‌ای بودند. تحت عنوان ظاهری “تقویت هوشیاری”، با اهداف تحریک آمیز، تشدید اتهامات دروغین علیه اعضای حزب را، سازماندهی می‌کنند تا کمونیست‌های صادق و وفادار را از حزب اخراج نمایند. آن‌ها به این ترتیب می‌توانند ضرباتی را که باید به شخص خودشان وارد آید، برگردانند و موقعیتشان را در حزب حفظ کنند.... آن‌ها می‌خواهند توسط اقدام‌های سرکوبگرانه، کادرهای کمونیست ما را مورد ضربه قرار دهند، نا آرامی به وجود آورند و سوء ظن اغراق آمیزی را در صفوف ما دامن بزنند».

در مصوبه مشترک شورای کمیساریای خلق و کمیته مرکزی حزب کمونیست به تاریخ نوامبر ۱۹۳۸ چنین می‌خوانیم: که عناصر نفوذی

«قوانین شوروی را آگاهانه زیر پا گذاشته، انسان‌های بی‌گناه را بر سر مسائل پوچ و حتی بی هیچ دلیل و مدرکی.... جلب نموده و زندانی می‌کردند و سپس با جعل و تقلب در اسناد بازجوئی، علیه آن مردم بی گناه پرونده می‌ساختند و در عین حال با اهداف ماجراجویانه، از اتخاذ هرگونه تدابیری برای پوشش دادن و خلاصی فعالیت‌های ضد شوروی شرکای خود استفاده می‌کردند»

و در ادامه اشاره دارد، تصویب شد که:

«عملیات گسترده بازداشت و تبعید از طرف ارگان‌های کمیساریای امور داخلی و دادستانی کل کشور ممنوع است.... شورای کمیساریای خلق و حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به همه اعضای کمیساریای امور داخلی و دادستانی کل کشور اخطار می‌کنند که هر عضو با کوچک‌ترین تحطی از قانون اتحاد شوروی و رهنمودهای حزب و دولت، بدون توجه به شخص او، بر مبنای قواعد حقوقی شدیداً تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. و. مولوتف ژ. استالین».

می‌بینیم که حزب، دولت و مردم شوروی به وجود چنان عناصر مخرب و نفوذی بورژوازی و یا نیروهای امپریالیستی که با اتهام‌های قلابی و بی اساس کمونیست‌های راستین و سایر وفاداران به کشور شوراهای را به اعدام و زندان محکوم می‌کردند، پی برده بودند و مصممانه در جهت سرکوب آن‌ها کوشیدند. از این رو هم نادرست است، هرگاه نارسائی‌هایی که نتیجه نفوذ عناصر ضد کمونیست بود، کتمان شود و هم این که، و این به مراتب بدتر و نارواتر، که این جنایات ضد بشری عوامل نفوذی تروتسکیست‌ها و جاسوسان خارجی به حزب کمونیست و دولت شوروی نسبت داده شود. چنین محکوم سازی بی اساس حزب و دولت اتحاد جماهیر شوروی، هر گاه از نا آگاهی نباشد مسلماً از موضع ضد کمونیستی سرچشمه دارد. آن جنایات و اعدام یا زندان و تبعید بیگناهان، حاصل نفوذ تروتسکیست‌ها و سایر جاسوسان ضد کمونیست می‌باشند که نمی‌باید به حزب کمونیست و دولت شوراهای نسبت داد بلکه می‌بایست آن‌ها را در زمره جنایات خیانتکارانی چون پیروان تروتسکی و دگر جاسوسان دانست.

تروتسکیست‌ها و سایر عناصر ضد کمونیست و انسان‌هایی که از روی نا آگاهی و تنها با اعتماد به گفتار جریان‌های بورژوازی کسب نظر و اطلاعات می‌کنند مدعی‌اند، که دادگاه‌ها فرمایشی و اعترافات ساخته و پرداخته مقامات امنیتی شوروی بودند. آنان برای این ادعای بی‌اساس خود، هیچ مدرک و سندی ندارند و از هر استدلال منطقی نیز فرار می‌کنند. چگونه است که صدها به درستی محکوم دادگاه‌ها، در هیچ یک از دادگاه‌ها کلامی بر بی گناهی خود نمی‌گویند و از شکنجه‌های ادعائی تروتسکیست‌ها و سایر ضد کمونیست‌ها سخنی بر میان نمی‌آورند. تمامی دادگاه‌ها به جز دادگاه‌های نظامیان، علنی بودند و برخی از دیپلمات‌های کشورهای خارجی مقیم شوروی و خبرنگاران و نویسندگان خارجی در آن‌ها حضور داشتند و نه تنها هیچ گزارشی مبنی بر غیر قانونی یا فرمایشی بودن دادگاه‌ها ارائه نداده‌اند بلکه عمدتاً اشاره به آزادی کامل متهمان در اعتراف و دفاع از خود داشته‌اند. چرا هزاران کمونیست بی گناه که در پی اتهامات دروغین عوامل نفوذی و بنابر رأی این عناصر محکوم شده بودند، توانستند رد اتهام بکنند و در بررسی‌های مجدد بدون عوامل نفوذی در کمیساریای امور داخلی و دادستانی، تبرئه و اعاده حیثیت شدند و مجدداً به حزب و خدمات دولتی بازگشتند، لیکن آن عده از خرابکاران و جاسوسان خارجی، اعتراف کردند، همدیگر را لودادند و رسوا کردند، روابط با تروتسکی را به عنوان رابط با بیگانه دقیقاً تشریح و اعلام ندامت و تقاضای پوزش کردند؟ بگذارید به نمونه‌هایی از مشاهدات آنانی که در دادگاه‌ها، ناظر بودند و آنچه را به نگارش در آورده‌اند، نگاهی بیفکنیم.

جوزف دیویس سفیر وقت آمریکا در شوروی تقریباً در تمامی جلسات دادگاه‌ها به همراه یک مترجم شرکت داشت. وی در تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۳۷ نظر خود را درباره دادگاه‌ها به وزیر کشور آمریکا - کوردایل هُول - چنین مخابره کرد:

«من با بسیاری، اگر نه با همه اعضای سیاستمداران این جا صحبت نمودم. آن‌ها همگی - شاید با یک استثناء - متفق القول بر این عقیده‌اند که جریان دادگاه وجود یک دسیسه و یک توطئه ضد دولتی را به طور واضح اثبات نموده است.»

وی در تاریخ ۱۱ مارس همان سال در دفتر خاطرات خود یادداشت کرده بود که:

«دیروز دیپلمات دیگری در حین صحبت درباره‌ی جریان دادگاه تذکری پر معنی داد. او عقیده داشت، در جرم متهمین شکی وجود ندارد. ما به عنوان ناظران خارجی در آن مورد جریان دادگاه هم عقیده‌ایم. دنیای خارج برعکس، به جریان دادگاه بر اساس اخبار مطبوعات، به عنوان جریان ساختگی نگاه می‌کند و این شاید خوب باشد، دنیای خارج را به همین باور بگذاریم.»

او در بخشی دیگر از خاطراتش به پیامی که در ۱۷ مارس ۱۹۳۸ به منشی دولتی آمریکا فرستاده است، این چنین اشاره دارد:

«بعد از این که هر روز شهود و چگونگی اظهارات آن‌ها را مورد توجه قرار دادم و همچنین از تأییدهای ناخواسته‌ای که ابراز می‌شد و فاکت‌های دیگری که این دادرسی را مشخص می‌کرد، نت برداری کردم، در تطابق با فاکت‌های دیگر، فکر می‌کنم که حکم را می‌توان تأیید نمود. البته آن چه که به متهمین مربوط است، آن‌ها بر مبنای قانون شوروی جنایات زیادی مرتکب شده‌اند، جنایاتی که توسط مدارک ثابت شده است، مدارکی که هیچ شک عقلانی نسبت به آن‌ها ممکن نیست. دیگر این که حکم دادگاهی که آن‌ها را به علت خیانت‌شان مقصر می‌داند و حکمی که براساس قانون جزائی اتحاد جماهیر شوروی، مجازات را معین کرده است، محقانه می‌باشد. این برداشت عمومی دیپلمات‌هایی است که در جریان این محاکمه بوده‌اند، و مدرکی است ناشی از موجودیت یک توطئه بی اندازه جدی» (کتاب مأموریت در مسکو).

یادداشت دیویس در ۴ ژوئیه ۱۹۳۷ درباره دادگاه‌ها چنین بود:

«به نظر می‌رسید، که قابل اعتمادترین شخصیت‌های فکری بر این باورند که توطئه‌ی تدارک دیده شده با هدف کودتا توسط ارتش به احتمال قوی کمتر علیه شخص استالین، بلکه خیلی بیش‌تر علیه سیستم اداری و حزب، سمت‌گیری شده بود و استالین با سرعت، شهادت و نیروی طبیعی‌اش ضربه خود را بر آن وارد آورد.»

لیون فُیشت وانگر نویسنده سرشناس آلمانی که به علت یهودی بودن مجبور به ترک آلمان و سکونت در فرانسه شده بود، در دومین سری دادگاه‌ها به عنوان ناظر شرکت کرد. او در کتاب “مسکو ۱۹۳۷” چنین می‌نویسد:

«تا زمانی که من هنوز در اروپا بودم، اتهامات زینوویف را نتیجه بی اعتمادی ارزیابی می‌کردم. به نظرم می‌رسید که متهمان را در زیر فشار به اتهامات تاریخی وادار می‌کرده‌اند. از نظر من، روند محاکمه یک صحنه سازی نمایشی وحشتناک در محدوده عالم هنر بود.... اما، بعد از آن که در جلسه دادگاه دوم در مسکو حضور یافتم، پیاتاکف، رادک و دوستان آن‌ها را دیدم و سخنان‌شان را شنیدم، احساس کردم، تحت تأثیر این تأثرات که متهمان چه می‌گفتند و چگونه استدلال می‌کردند، تردیدهای من مثل نمک در آب حل شد.»

آلکساندر ورت، خبرنگار، در کتابش بنام «مسکو ۴۱» در بخش «محاکمه توخاچفسکی» می‌نویسد:

«من هم متقاعد شده‌ام، که پاکسازی در ارتش سرخ در رابطه با وحشت استالین از جنگ تهدید آمیز با آلمان است. توخاچفسکی چه کسی بود؟ یکی از کارکنان اداره‌ی دوم فرانسوی، مدتی پیش به من گفت که توخاچفسکی طرفدار آلمان بود. و چک‌ها واقعاً فوق العاده‌ای را از ملاقات توخاچفسکی در پراگ تعریف کردند. در پایان یک ضیافت - او تقریباً مست بود - از دهانش پرید، که تنها امید برای چکسلواکی و روسیه، معاهده با هیتلر است و شروع کرد به استالین توهین کردن. چک‌ها از گزارش آن به کرم‌لین خودداری نکردند و این به معنای پایان کار توخاچفسکی و بسیاری از طرفدارانش بود.»

سفیر وقت سوئد جیلنز تیرنا که از ناظرین در دادگاه‌ها بوده است در گزارشی به مقامات سوئدی به تاریخ ۳ فوریه ۱۹۳۷ می‌نویسد:

«.... همان طور که می‌دانیم، فرضیه‌هایی نیز مطرح شده‌اند بر این که در مورد متهمان از نوعی داروی پزشکی، مخدر و یا هیپنوتیزم استفاده شده است، فرضیه‌ای که برای آن مدرکی وجود ندارد، لذا تا اطلاع ثانوی نباید بر روی آن حساب کرد. توضیح پذیرفته شده عادی این است که برای دستگیر شدگان، امید به نجات زندگی خود یا حداقل فردی از اعضای خانواده‌شان، تعیین کننده بود، زیرا آن‌ها در برابر دادستان به طرزی بسیار غیر عادی سست اراده بودند و بنابراین شور و شوق به اعتراف، باید به یک مشخصه خالص صیانت تعبیر شود.

من به سهم خود به واقعی بودن این توضیح، اطمینان چندانی ندارم. تجربیات گرفته شده از زینوویف و سایر دادگاه‌های مشابه، بایستی آن درس عبرتی را به من داده باشند، که حتی اظهار دیوانه‌ترین احساس خویشتن را مقصر دانستن، و اتهامات علیه شریک جرم، برای متقاعد ساختن دادگاه جهت صدور احکامی ملایم‌تر کفایت ندارد. علاوه بر این، به نظر نمی‌آید که بسیاری از متهمان به هنگام بیان اعترافات خود، برای دادگاه و حاکمان از حربه چاپلوسی استفاده

کرده باشند. ضمناً تمامی رفتار شخصی آنها، به طوری که کوشیدیم بدان اشاره کنم، در تضاد با این فرضیه بود. خلاصه اینکه، به صرفه نیست که به بطن این اعترافات رفته و در جهت درک رمز و راز آنها تلاش نمائیم. این هست و باید به صورت معمائی غیر قابل حل نیز باقی بماند».

یکی دیگر از ناظرین خارجی در دادگاه شخصی به نام دنیس نوول پریت بود وی یک حقوقدان بین‌المللی، قاضی و عضو پارلمان انگلستان بود و در تمامی طول دادگاه زینوویف و دیگر متهمان به عنوان ناظر شرکت داشت. در کتاب وی به نام «زینوویف و کامنف در دادگاه خلق» چنین می‌خوانیم:

«احتمالاً متداول‌ترین انتقادات چنین‌اند: این باور کردنی نیست که افراد مورد نظر، این چنین آشکار و صریح به آن جرائم جدی اعتراف کرده باشند - به این ترتیب در این زمینه، افکار به آن سوئی سوق داده می‌شوند که، این اعترافات از طریق «اعمال فشار» و یا دیگر روش‌های غیر انسانی گرفته شده‌اند.... روشن است، آن مدارک ارائه شده که متهمان با آنها مواجه شدند و فرصت بررسی و موضع‌گیری را دارا بودند، مدارکی انکار ناپذیر بودند. آنها به همین علت، شیوه اعتراف به گناهان خود را برگزیدند. آنها افرادی با هوش و با تجربه بودند، و اظهار داشتند که خطا کارند. در نتیجه به راحتی می‌توان گفت که مسأله به طور کامل حل شده است. اما برای بسیاری از منتقدان، قضیه بدین سان طرح می‌شود، که اعترافات می‌توانند از طریق خشونت، تهدیدات یا وعده‌ها گرفته شده باشند.... آیا کوچکترین سندی در این مورد وجود داشته است؟.... برای من به دلایل متعدد روشن شده است که به گونه‌ای ناممکن می‌توان به اجباری گرفتن اعترافات اشاره کرد. در مورد اغلب این متهمان باید به یاد داشت، که آنها انقلابیونی سرسخت و بسیار با تجربه هستند، مردانی دانشمند و دانا و از روی تجربیات شخصی، آشنا با انواع مختلف زندان‌ها و روش‌های تحقیقی و بیش از هر کس آشنا با روحیه و مواضع ارگان‌های دولتی، که اتهامات آنان را بررسی می‌کردند. اگر کمیساریای خلق در امور داخلی که در پلیس امنیتی به کارمندان و اطلاعات دسترسی داشت، این اعترافات را از طریق وعده‌های کاذبی از قبیل احکامی ملایم گرفته باشد، یقیناً هیچ کس به جز آن انقلابیون با تجربه‌ای که من بر روی نیمکت متهمان در مسکو دیدم، شایسته این نیستند، که در مورد بی ارزش بودن کامل این وعده‌ها در شرایط این دادگاه، قضاوت نمایند. اگر معمول بود که کمیساریای خلق، اعترافات را با توسل به خشونت سبب گشته باشد، بهترین امکان این بود که این افراد در مقابل خشونت مقاومت کرده و پس از آن با امیدواری کامل به بی اعتبار نمودن دشمنان خود و جلب همدردی مردم، در مقابل تمام جهان، آنها را افشاء

می‌نمودند.... به هرحال برای فردی که محاکمات را در دادگاه دنبال نموده است، آشکار بود که اعترافات شفاهی بیان شده در آن جا، نه تحمیل و نه حفظ شده بودند. بدون شک شرکت در آن چنان نمایش مسخره‌ای از توانائی ذهنی یک انسان عادی خارج است».

پریت بسیاری صفحات را به قانونی بودن دادگاه و واقعی بودن اعترافات اختصاص داده است که به منظور جلوگیری از طولانی‌تر شدن مقاله، به همین چند نقل قول که کاملاً گویا هستند، بسنده می‌کنم. در نظر داشته باشیم که نه حقوقدان پریت و نه دیگر ناظرانی، که به نوشته آنان اشاره رفت، هیچکدام کمونیست و یا طرفدار کشور شوراهای نبودند. حتی برخی از آن‌ها بنابر موقعیت سیاسی - اجتماعی خود، سخت ضد کمونیست بودند و لیکن برخلاف آن مطبوعاتی که حتی ناظری در دادگاه‌ها نداشتند، به مانند نشریات هرست و انواعهم، که خود سانسوری را در بیان واقعیات جامعه شوروی و دروغگوئی را پیشه کرده بودند، آنان آنچه را که شاهد بودند بازگو کردند. هم اکنون نیز خود سانسوری در اکثر قریب به اتفاق مطبوعات و رسانه‌های بورژوازی حاکم است. کدام واقعیات درباره جنایات امپریالیست‌ها در مطبوعات و رسانه‌های بورژوازی منتشر و بازگو می‌شوند؟ اگر از تعداد معدودی که حتی از انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند بگذریم، در کدام مطبوعات و رسانه‌ها، از دست اندازی‌های امپریالیست‌های غرب در اوکراین، سوریه، کشورهای آفریقائی و آمریکای لاتین و سایر نقاط جهان، از چگونگی و علل رشد داعش و همراهی‌های امپریالیسم آمریکا و اقمارش چون ترکیه و عربستان و..... کلامی نوشته یا گفته می‌شود. از دست اندازی‌های امپریالیسم روس و دارودسته پوتین در این یا آن مورد، در رسانه‌های بورژوازی غرب فراوان سخن می‌رود، زیرا رقیب است. همواره تحریف، ناسزا و دروغگوئی و در بسیاری موارد لجن پراکنی به شوروی در دوران حاکمیت شوراهای جزئی از برنامه رسانه‌های بورژوائی خود سانسور بوده و هست و خواهد بود، زیرا آن حکومت، دشمن طبقاتی بود و مابین دشمن طبقاتی و رقیب، تفاوت بسیار است. با رقیب می‌توان در زمان‌هایی کنار آمد، همان گونه که دیروز پوتین در کنار سایر امپریالیست‌های غربی در کمیسیون هشت نفره و غیره نشسته بود و با هم برنامه می‌ریختند و فردائی نه چندان دور، امکان تکرار موجود است، و لیکن رفتار با دشمن طبقاتی دیگرگون است، و از این روست که خود سانسوگران بورژوازی همچنان با آن شوروی‌ای که دیگر حیات ندارد، عناد می‌ورزند. اینان از آنچه که نیست نمی‌ترسند، بلکه از تاریخ آن، از دستاوردهای آن، از ایده حاکم بر آن ترس دارند، از آن ترس دارند که آن تاریخ، آن دستاوردها، آن ایده در دگر جایی حاکم گردد. تحریف، راهی است که شاید جلوگیری شود. این سخن سر دراز دارد. چه قدر ناروا خواهد بود هر گاه نوشته‌ها و یا گفتار رسانه‌های بورژوائی و ضد کمونیست‌هایی همچون تروتسکیست‌ها و سوسیال دموکراسی را منبعی برای دست یابی به آگاهی قرار دهیم. زمانی آگاهی حاصل خواهد آمد که علاوه بر

مطبوعات و رسانه‌های بورژوائی، به نشریات و منابع واقعاً کمونیستی و مترقی نیز مجدانه رجوع شود، گنه نظر و واقعیات اعمال آن‌هایی که به مخالفت با کشور شوراهای برخاستند بر رسی شود، قیاس به عمل آید و دقیقاً تعمق گردد که کدام ایده، نظر، عمل و سیستم اجتماعی در سوی سلامتی جامعه انسانی و طبیعت، صلح جویانه و ضد توحش، آزادی و برابری، خوشبختی و رفاه انسان‌ها - انسان‌های نودونه درصدی و نه آن یک درصدی‌ها - بوده و می‌باشد. در پایان این بخش، اشاره‌ای داریم گذرا به خاطرات توکایف، یکی از مخربین زمان مورد بحث، که افشاگر مواضع و اعمال ضد کمونیستی تروتسکیست‌ها و سایر ضد کمونیست‌ها در دهه سی قرن پیش می‌باشد. توکایف سرهنگ ارتش و از اعضای یک دارودسته ضد حزبی و ضد شوروی بود، که توانسته بود چهره خود را بپوشاند و از مجازات رهایی یابد. وی در سال ۱۹۴۷ در حین یک مأموریت دولتی در آلمان، به شوروی بازنگشت و زندگی در کشورهای غربی را برگزید. وی در کتاب خاطرات خود با عنوان «رفیق ایکس»، که سالیانی بعد و در خارج از شوروی نگارش و انتشار یافت، از وقایع گذشته شوروی و فعالیت‌های خود، از جمله چنین یاد می‌کند:

«شرایط ما یک تراژدی بود. یکی از کادرها، بلینسکی، خاطرنشان ساخت، وقتی ما تصور می‌کردیم، که استالین آدم نالایقی است و قادر نخواهد بود صنعتی کردن و رشد فرهنگی را متحقق سازد، دچار اشتباه بودیم» (صفحه ۷۵).

درجائی دیگر:

«یکی از وظایف من این بود، که حمله علیه بعضی رهبران اپوزیسیون در دریای آروفشن، دریای سیاه و شمال قفقاز را، که رئیس آن‌ها ب.پ. شبولدایف، دبیر اول کمیته منطقه‌ای حزب و عضو کمیته مرکزی بود، خنثی کنم. هیچ کدام از سازمان‌های ما با گروه شبولدایف - ینوکیدسه کاملاً در تطابق نبود، اما ما می‌دانستیم که آن‌ها چه می‌کنند و رفیق ایکس، بودن در کنار آن‌ها را در لحظات بحرانی، یک وظیفه انقلابی می‌دانست. ما در برخی مسایل اختلاف نظر داشتیم»

و در صفحاتی بعد ادامه می‌دهد:

«اختلاف آشکار استالین با ینوکیدسه در عمل برمی‌گردد به قانون ۱ دسامبر ۱۹۳۴ که مستقیماً بعد از قتل کیروف تصویب شد. ینوکیدسه با تعدادی از مردان ضد کمونیست اطراف خود که به لحاظ تکنیکی کارآمد و برای جمع متمرثمر بودند، مدارا می‌کرد.... ما قدرت رئیس کمیساریای داخلی یاگودا را نه در نقش یک خدمت‌گذار بلکه در نقش یک دشمن رژیم می‌شناختیم» (صفحات ۱۷ تا ۲۲).

«یاگودا از کمیساریای داخلی اخراج شد و ما حلقهء اتصال مهمی را در سازمان مخفی اپوزیسیون خود از دست دادیم» (صفحه ۶۳).
در جایی دیگر از همان خاطرات می‌خوانیم:

«ما تلاش می‌کردیم تا حد ممکن افراد بیشتری را از حزب اخراج کنیم. ما کسانی را اخراج می‌کردیم که هیچ دلیلی بر آن نداشتیم. تنها هدفی را که دنبال می‌کردیم، این بود که تعداد افراد ناراضی را افزایش داده و تعداد متحد با خود را گسترش دهیم» (صفحه ۱۷۷).

توجه کنیم که این عبارات و اعترافات به توطئه و خیانت و همچنین نکات مورد اشاره بعدی را، توکایف در کشور امپریالیستی آرزوئی‌اش و نه در شوروی سوسیالیستی و در زیر «شکنجه» می‌نویسد. او با افتخار از خیانت‌های خود و دیگران سخن می‌گوید، زیرا ایده و آمال‌اش دنیای بورژوازی غرب بوده است. در صفحه ۲۷۴ اذعان دارد که:

«رفقای من و خودم، بزرگترین تمجید کننده‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا شدیم»
و پیش‌تر در صفحه ۱۸۹ نظر خود درباره انگلستان را چنین توضیح می‌دهد:

«آزادترین و دموکرات‌ترین کشور جهان است».

آخرین اشاره به کتاب توکایف:

«رادیو مدارک مهمی را رو کرد که بر اساس آن بوخارین دستگیر، محکوم و تیرباران شد. ما از خیانت رادیو دو هفته پیش از دستگیری بوخارین اطلاع داشتیم» (صفحات ۶۸ و ۶۹ - چاپ لندن ۱۹۵۶).

به این مدارک در بخش دیگر اشاره خواهیم داشت. توکایف آزادانه در انگلستان زندگی می‌کرد و خاطرات خود را از اعمال جنایت کارانه گروه خود و سایر گروه‌ها با احساسی «قهرمانانه» به نگارش در می‌آورد، مگر این که تروتسکیست‌ها و دیگر ضد کمونیست‌ها مدعی شوند که گویا او هم جاسوس استالین بوده و یا زیر شکنجه، مجبور به چنان بازگوئی‌هایی گشته است. از چنان عناصری، چنین ادعائی بعید نیست. لنین، چه خوب می‌گفت که:

«علت اینکه تروتسکی از فاکت‌ها و اشارات مشخص پرهیز دارد، همانست که این فاکت‌ها و اشارات، تمام بانگ‌های پر خشم و جملات پر طمطراق او را بی رحمانه تکذیب می‌نماید».

و

«تروتسکیست‌ها، فریب کارگران را در نظر دارند».

رهبران امروزی جریان تروتسکیستی، همان شیوه را پی گرفته‌اند و به قول حافظ، آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم. روزی برتولد برشت، شاعر کمونیست و ضد فاشیست گفته بود، و چه نیک گفته بود: کسی که حقیقت را نمی‌داند، نادان است. اما کسی که می‌داند و کتمان می‌کند، تبهکار است.

قسمت چهارم

چکیده‌ای از دادگاه‌ها و اعترافات

تروتسکیست‌ها و زینوویف‌یست‌ها که از سال ۱۹۳۳ به هم نزدیک شده بودند، برنامه ترور رهبران حزب و مقامات دولتی را در دستور کار قرار دادند. در حالی که دارودسته زینوویف - کامنف روابطی با برخی تروریست‌های درون شوروی داشتند، تروتسکی اقدام به اعزام تروریست از آلمان یعنی کسانی را که در ارتباط با سازمان جاسوسی آلمان نازی فعالیت داشتند، نمود. ناتان لوری، کونون برمن - یورین و فریتز داوید با نام مستعار ایلینا داوید کروگلیانسکی، اولین گروه اعزامی بودند، که در پی آن جاسوسان دیگر، والننتین آلبرگ و موشه لوری با نام مستعار آلکساندر امل به آن‌ها پیوستند. ناتان لوری دستور داشت که زیر نظر یک مهندس آلمانی بنام فرانتس وایتس که در استخدام دولت شوروی بود، فعالیت کند. فرانتس وایتس که عضو حزب ناسیونال - سوسیالیست آلمان بود از طرف گشتاپو، وظیفه جاسوسی و هم‌فکری در برنامه ریزی ترورهای دارودسته‌های تروتسکی - زینوویف را بر عهده داشت. بعدها، هر پنج جاسوس اعزامی تروتسکی، دستگیر و در دادگاه زینوویف - کامنف (دادگاه اول مسکو - ۱۹۳۶) متهم شناخته و به زندان محکوم شدند. شرح بالا بخشی و آنچه پس از این آید، از اعترافات آنان است. زمانی پیش از اعزام برمان یورین و فریتز داوید، آن‌ها جلسه‌ای مشترک با تروتسکی در شهر کپنهاگ به تاریخ نوامبر ۱۹۳۲ داشتند. یورین جریان این نشست را چنین توضیح داد:

«من دوبار با تروتسکی ملاقات داشتم. او مرا در کارهای سابقم بازجویی کرد. بعد با موضوع شوروی شروع کرد و گفت: استالین مهمترین مسأله است. استالین باید از نظر فیزیکی نابود شود. او گفت که هیچ روش مبارزاتی دیگری قابل استفاده نیست. او گفت برای انجام این کار، افرادی لازمند که جرأت داشته باشند و آماده باشند که خود را برای انجام این کار، و به گفته‌ی او قربانی کنند.... من از او پرسیدم که کجای ترورهای فردی با مارکسیسم هم خوانی دارد؟ او گوشزد نمود، در شوروی اتفاقاتی افتاده است که مارکس نمی‌توانست

آن‌ها را پیش بینی کند. او در ادامه بیان داشت، به جز استالین باید گاگانویچ و وروشیلوف نیز کشته شوند».

تروتسکی به دیگر جاسوس خود فریتز داوید در همان نشست گفته بود:
 «ترور استالین یک وظیفه تاریخی است. یک انقلابی واقعی دستش نمی‌لرزد.
 تروتسکی در مورد «نارضایتی عمومی» در شوروی صحبت کرد».
 داوید سؤال می‌کند

«که آیا این نارضایتی با جنگ میان شوروی و ژاپن ناپدید می‌شود یا نه»
 تروتسکی پاسخ می‌دهد:

«نه برعکس، در چنین شرایطی دشمنان و نیروهای ناراضی با هم متحد شده و سعی می‌کنند که رهبری توده‌های ناراضی را برعهده بگیرند، آن‌ها را مسلح کنند و علیه مأموران اداری سلطه جو رهبری کنند».
 فریتز داوید در آخرین دفاع خود اظهار داشت:

«لعنت به تروتسکی! من به این مرد که مرا به روز سیاه نشانید و مرا وادار به انجام این جنایت نا بخشودنی کرد، لعنت می‌فرستم».

ویشینسکی، دادستان دادگاه‌های دارودسته‌های تروتسکی - زینویف بود. پاسخ متهمین به سؤال‌های ویشینسکی در بسیاری از موارد سبب پی بردن دادگاه به موجودیت عناصری و یا گروه‌هایی از خرابکاران پنهانی و دستگیر نشده می‌انجامید. از جمله، در دادگاه پس از سؤال از رادک و نام بردن وی از توخاچفسکی، به تشکل نظامیان کودتای دست نشانده آلمان پی برده شد. در سؤال از تروتسکیست آلمانی والتین آلبرگ، برخی ارتباطات تروتسکی بیشتر برملا گردید. اینک گوشه‌هایی از آن پرسش و پاسخ:

«ویشینسکی - چه اطلاعاتی از فریدمن دارید؟

آلبرگ - فریدمن از اعضای تروتسکیست‌ها در برلین بود که به شوروی فرستاده شد.

ویشینسکی - می‌دانستید که فریدمن در رابطه با سازمان جاسوسی آلمان بود؟

آلبرگ - در این مورد چیزهایی شنیده‌ام.

ویشینسکی - آیا تروتسکیست‌های آلمانی و پلیس آلمان با هم ارتباط دائمی داشتند.

آلبرگ - آری، آن‌ها با موافقت تروتسکی در ارتباط دائم با هم بودند.

ویشینسکی - از کجا اطلاع دارید که آن‌ها با آگاهی و موافقت تروتسکی با هم ارتباط داشتند؟ آلبرگ - من خودم یکی از این ارتباطات بودم و این ارتباط به دستور تروتسکی برقرار شد.

ویشینسکی - ارتباط شما با کی؟ آلبرگ - با پلیس مخفی فاشیستی.

ویشینسکی - در نتیجه می‌شود گفت که شما اعتراف می‌کنید که با گشتاپو در تماس بودید؟

آلبرگ - من این را انکار نمی‌کنم. سال ۱۹۳۳ ارتباط منظمی میان تروتسکیست‌های آلمان و پلیس فاشیستی آلمان سازماندهی شد.

آلبرگ سپس چگونگی ورود به شوروی را با یک پاسپورت قلابی که توسط برادرش و سایر مأموران گشتاپو آماده شده بود، توضیح می‌دهد. فرستاده‌ی دیگر تروتسکی، ناتان لوری اعتراف کرد که با فرانتس وایتس در شوروی تماس گرفته بود. او به سؤال ویشینسکی راجع به فرانتس وایتس، پاسخ می‌دهد:

«فرانتس وایتس از اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان بود. او از طرف هیملر که در آن زمان رهبر اس. اس. بود و بعد ریاست گشتاپو را به عهده گرفت، به شوروی فرستاده شده بود.

ویشینسکی - فرانتس وایتس نماینده‌ی هیملر بود؟

لوری - فرانتس وایتس از طرف هیملر برای انجام مأموریت‌های تروریستی فرستاده شده بود».

مشابه همین سیاست را زینویف بر عهده داشت. همان گونه که پیش‌تر آمد، یکی از مریدان زینوویف به نام باکایف، ترور کIROF را با موفقیت انجام داد. در دادگاه باکایف، ارتباط وی با زینوویف و کامنف روشن شد و لیکن وی به شرکت آن دو در طرح ترور، اقرار نکرد و زینوویف - کامنف تنها به جرم ارتباط و اطلاع به زندان محکوم شدند. در تصمیم دادگاه (۱۹۳۴) آمده است:

«دادگاه مدرکی در دست ندارد، که بتواند به وسیله آن ثابت کند که اعضای تشکیلات مرکزی مستقر در مسکو در جریان قتل رفیق کIROF در سال ۱۹۳۴ شرکت داشته و یا ادعا کنند که مستقیماً دستور انجام این کار را داده باشند. اما از طرف دیگر، دادگاه کاملاً ثابت نمود که اعضای تشکیلات مرکزی ضد انقلابی مستقر در مسکو از نیات ضد انقلابی رهبران تروتسکیست در لنینگراد، اطلاع داشتند و آن‌ها را به این کار تشویق می‌کردند».

آن دو در دادگاه سال ۱۹۳۶ بر اساس مدارک انکار ناپذیر جدیدی که بدست آمده بود، به این اتهام خود اعتراف کردند. زینوویف و کامنف یک بار به علت راه اندازی تظاهرات ضد حزبی و دولت به همراه تروتسکی از حزب اخراج شده بودند. آن‌ها پس از انتقاد از خود و تقاضای پوزش از حزب، مجدداً به حزب بازگشتند. دگر بار آن دو در جریان ضد حزبی موسوم به ریوتین از حزب اخراج گردیدند. آن دو مجدداً از خود انتقاد و تقاضای پوزش کردند. کامنف در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۳۳ در تقاضا به استالین نوشت:

«من به شما با تقاضای شخصی پر شور و حرارت مراجعه می‌کنم. به من برای از بین بردن احمقانه‌ترین دوره زندگی من که مرا در پانزده سالگی انقلاب، به جدائی کامل از حزب و دولت شوروی سوق داد، کمک کنید. تلاش و مبارزه من از همان ابتدا علیه کمیته مرکزی و شخص شما حماقت بود، همبستگی با اپوزیسیون لنین‌گرا د حماقت بود، اتحاد با تروتسکی حماقت دوباره و نابخشودنی بود. من گفتگو با شما را به یاد می‌آورم، گویا هنوز در سال ۱۹۲۵ بود، زمانی که شما به من گفتید “ اتحاد با تروتسکی همه ما را نابود می‌کند.” حق با شما و تنها با شما بود. برای من غم انگیز است که دیر به این شناخت دست یافتم.... من صادقانه می‌خواهم که به این مرحله از زندگی خود خاتمه بخشم و دوباره در صفوف رفقائی که با آن‌ها زندگی آگاهانه خود را آغاز کردم، باشم. در این زمینه به من کمک کنید. از تقاضای من به حزب بلشویکی و کمیته مرکزی حمایت کنید....».

کامنف و زینوویف مجدداً بخشوده شدند و به درون حزب بازگشتند. آنان در این زمان صداقت نداشتند و به دروغ و با ریا، از خود انتقاد کرده بودند. آنان به همدستی خود با باند تروتسکی که در آن اوضاع و زمان، نقش ستون پنجم آلمان نازی را بر عهده گرفته بود، ادامه دادند.

دارودسته زینوویف - کامنف به خیانت خود در دادگاه ۱۹۳۶ اعتراف کردند. کامنف در دفاعیه خود گفت:

«امید ما بر این بود که کشور در حل موانعی که با آن‌ها دست به گریبان بود شکست بخورد و بُروز وضعیت بحرانی در اقتصاد و ورشکستگی سیاست اقتصادی، رهبری حزب و کشور را به صورتی واضح و روشن دچار ورشکستی سازد. کشور تحت رهبری کمیته مرکزی حزب کمونیست، با غلبه بر تمام مشکلات و با پیروزی، در راه رونق اقتصادی به جلو پیشرفت می‌کرد. ما نا خواسته، شاهد آن بودیم. پس می‌توان گفت که ما باید از مبارزه دست برمی‌داشتیم. اما منطق مبارزاتی ضد انقلاب، تلاش بی منطق آشکار برای رسیدن به قدرت، ما را به جهت دیگری کشانید.».

به اظهار پشیمانی و پوزش این عناصر مخرب، دیگر اعتمادی نبود. آن‌ها چند بار به چنین عهده‌ی وفا نکردند. وی در دادگاه آخرین، اعتراف کرد که در دسیسه‌های ضد شوروی دست داشته است و حتی از عهده‌ای دیگر نیز در همکاری با خود نام برد. او چنین گفت:

«از آن جایی که ما می‌دانستیم که امکان خواهد داشت که افشاء شویم، گروه کوچکی را برای ادامه‌ی عملیات تروریستی سازماندهی کردیم. برای انجام این مأموریت، ما سوکولنیکوف را انتخاب کردیم. ما به این نتیجه رسیدیم که رادک و سربریاکف می‌توانستند با موفقیت این مأموریت را به نفع تروتسکیست‌ها

انجام دهند. طی سال‌های ۱۹۳۲، ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ من شخصاً در ارتباط با تومسکی و بوخارین بودم و در مورد مواضع سیاسی آن‌ها تحقیق می‌کردم. آن‌ها از طرفداران ما بودند. وقتی من از تومسکی در مورد شیوه‌ی تفکر ریگف سؤال کردم، او جواب داد: «ریگف مثل شما فکر می‌کند». در جواب سؤال من در مورد عقاید بوخارین، او جواب داد: «بوخارین مثل من فکر می‌کند ولی از روش دیگری استفاده می‌کند. او با خط حزب موافق نیست، اما لجوجانه این روش را دنبال می‌کند که خودش را در حزب جا بزند و سعی می‌کند که نظر و اعتماد رهبری را به خودش جلب کند».

کامنف در دادگاه آخرین تلاش کرد که اغلب از تروتسکیست‌ها نام ببرد، و این احتمالاً از دو سو است. یکم این که تبه‌کاری‌ها را عمدتاً به تروتسکی نسبت دهد و خود را با مظلوم نمایی، فردی فریب خورده نشان دهد و دوم این که، در واقعیت امر تمامی ارتباط با نیروهای فاشیستی آلمان و سازمان‌های جاسوسی آلمان و ژاپن، توسط تروتسکی برقرار و هدایت می‌شد.

پیاتاکف دستیار تروتسکی و در واقع نماینده مقام اول وی در شوروی بود. پیاتاکف در دادگاه به بسیاری از خیانت‌ها، دزدی و همکاری تروتسکی با آلمان نازی اقرار کرد. او از یاران تروتسکی در تظاهرات ضد حزبی ۱۹۲۷ بود که به همراه تروتسکی از حزب اخراج شد. او در پی انتقاد از خود و پوزش از حزب، مجدداً به عضویت حزب پذیرفته شد و پس از مشاغلی چند در صنعت شیمی و حمل و نقل در سال ۱۹۳۱ به عنوان یکی از اعضای رهبری سازمان برنامه اقتصادی برگزیده شد. پیاتاکف در همین سال به همراه یک هیأت تجاری و با سمت رهبری آن به منظور خرید ماشین آلات صنعتی، عازم برلین شد. پیش‌تر درباره این سفر تجاری از زبان مهندس آمریکائی لیتل‌پیچ مختصراً اشاره شده بود. در این سفر، پیاتاکف با لئو سدوف پسر تروتسکی که به عنوان دانشجو در برلین ساکن شده بود تا وظیفه برقراری ارتباطی را انجام دهد، ملاقات کرد. برقراری این ملاقات از طریق یک مهندس روسی بنام اسمیرنوف که از اعضای هیأت تجاری بود و سابقه سیاسی مشابه پیاتاکف داشت، انجام گرفت. پیاتاکف جریان این ملاقات را در دادگاه کاملاً بازگو کرد که از جمله می‌خوانیم:

«او گفت که نه از طرف خودش، بلکه از طرف پدرش با من تماس گرفته است.... سدوف گفت که تروتسکی حتی برای یک لحظه، فکرمبارزه علیه رهبری استالین را رها نکرده است.... سدوف رک و پوست کنده از من سؤال کرد: و الآن تروتسکی از شما می‌پرسد: پیاتاکف، آیا مایل به شرکت در این مبارزه هستید؟ من موافقت خود را اعلام کردم».

در ملاقات بعدی، سدوف گفت:

«.... شما متوجه می‌شوید که هر چه مبارزه شدیدتر می‌شود، به پول بیشتری نیاز است. شما می‌توانید کمک‌های ضروری برای این مبارزه را فراهم کنید.... شما می‌توانید پول بیشتری پرداخت کنید اما این پول‌ها خرج فعالیت‌های ما خواهد شد».

سدوف با یکی دیگر از اعضای هیأت تجاری بنام شستوف که پیرو تروتسکی بود، جداگانه ملاقاتی داشت. شستوف دیرتر به مسکو بازگشت. او نامه‌ای از تروتسکی برای پیاتاکف که از سدوف دریافت کرده بود، به همراه داشت. مضمون نامه شامل سه دستور تروتسکی بود.

۱- «سرنگون کردن استالین و هوادارانش با توسل به هر وسیله‌ای»

۱- «متحد کردن دشمنان استالین» و

۳- «برهم زدن برنامه‌های حزب و دولت شوروی، به خصوص در حوزه اقتصادی».

مشخص است که مفهوم واقعی این دستور چه بود. اولین فرمان، یعنی اقدام به ترور، دومین فرمان، یعنی همکاری با بقایای تزاریسم، ارتش، منشویک‌ها، اس. ار. ها و جاسوسان آلمانی، و سومین فرمان، یعنی خرابکاری. و علیرغم برخی نق‌های جزئی از این یا آن همراه و هم پیمان تروتسکی، بالاخره این فرامین، به عنوان احکام مورد پذیرش مجموعه مخالفان حزب و دولت شوروی درآمد.

در اواخر سال ۱۹۳۵ تروتسکی نامه‌ای هشت صفحه‌ای از نروژ توسط یک نامه‌بر مخصوص برای رادک در مسکو فرستاد. در این نامه نوشته شده بود که:

«.... برای رسیدن به قدرت دو امکان برای ما وجود دارد، امکان اول پیش از جنگ و امکان دوم طی جنگ می‌باشد. باید از هم اکنون اعتراف کنیم که ما فقط در صورت شکست شوروی در جنگ می‌توانیم به قدرت برسیم و این سیاستی است که بلوک ما باید با دقت دنبال کند».

او پس از اشاره به ضرورت خرابکاری‌ها به ویژه در صنایع جنگی، نوشت:

«.... آلمانی‌ها به مواد خام، مواد غذایی و زمین احتیاج دارند. ما باید به آن‌ها اجازه بدهیم که در استخراج سنگ معدن، طلا، نفت و فسفر و آپاتیت شرکت کنند و این که برای مدتی مواد غذایی و مواد چربی را به قیمت پایین‌تر از قیمت واقعی‌اش در بازار جهانی به آن‌ها بفروشیم. ما باید به ژاپنی‌ها اجازه بدهیم که از نفت ما در ساخالین استفاده کنند و این مسئولیت را نیز به عهده بگیریم که در صورت وقوع یک جنگ احتمالی با آمریکا، به آن‌ها نفت بدهیم. ما باید به آن‌ها اجازه بدهیم که از معدن‌های ما طلا استخراج کنند. ما باید با درخواست آلمانی‌ها مبنی بر تصرف کشورهای منطقه رود دانوب و کشورهای بالکان توسط آن‌ها مخالفت نکنیم و در ضمن مانعی بر سر راه

تصرف چین توسط ژاپنی‌ها هم نباشیم. باید ناچاراً با دادن امتیازات ارضی هم موافقت کنیم. ما مجبوریم که مناطق ساحلی و منطقه آمور را به ژاپنی‌ها و اوکرائین را به آلمانی‌ها واگذار کنیم.... با نفی کامل سازمان اجتماعی موجود در شوروی و با تکیه کامل بر سازمان اجتماعی جاری موجود در کشورهای سرمایه‌داری می‌توانیم قدرت را در دست خود نگهداریم. با دادن اجازه به ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها برای سرمایه‌گذاری در شوروی، ما می‌توانیم دلبستگی هر چه بیشتری را به سیستم سرمایه‌داری در کشور خود به وجود بیاوریم. با این روش ما می‌توانیم قشرهایی را که هنوز با تفکرات سرمایه‌داری در روستا زندگی می‌کنند و با کشاورزی اشتراکی مخالفند، به سوی خود جلب کنیم. آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها از ما خواهند خواست که ما جو دیگری را در روستاها به وجود آوریم و بهمین دلیل، ما مجبور به دادن امتیاز هستیم. در این رابطه ما یا باید کشاورزی اشتراکی را کاملاً منحل کنیم و یا در مورد آن عقب نشینی کنیم.... صحبتی در مورد دموکراسی نمی‌تواند در میان باشد.... برای این که قادر باشیم قدرت را در دستان نگه داریم، نیاز به دولتی نیرومند داریم که در زمان به دست گیری حکومت از انجام هرگونه تشریفات احتراز کند.... ما باید تن به هر کاری بدهیم، اما اگر بتوانیم زنده بمانیم و در قدرت باشیم، این دو کشور - آلمان و ژاپن - به خاطر پیروزی‌هایشان، چپاول‌گری‌هایشان و منافع‌شان درگیر جنگ با کشورهای دیگر خواهند شد. تمام این‌ها به نفع ماست و ما را در گرفتن انتقامان کمک خواهد کرد».

از این مکتوب خیانت‌کارانه و جنایت‌کارانه تروتسکی کاملاً مشهود است که او تمام آرزو و تلاشش بر این است که نیروهای تجاوزگر آلمان و ژاپن، ابتدا و هر چه سریعتر، تهاجم به اتحاد جماهیر شوروی را آغاز کنند و پس از منهدم ساختن شوروی، این دست نشانده‌ی آن دو کشور امپریالیستی بتواند بر تخت تزار و همچون تزار بنشیند، و آنگاه، هر گاه جنگ بین این دو با سایر امپریالیست‌ها به نقطه‌ای از اوج رسید، تروتسکی در صدد انتقام‌گیری از ارباب برآید!! رادک اعتراف می‌کند که:

«پس از خواندن رهنمودهای تروتسکی، تمام شب به آن‌ها فکر کردم، و این برای من کاملاً روشن شد، که هر چند این دستورالعمل‌ها محتوی همان دلایل و راهنمایی‌هایی بود که قبلاً در مورد آن صحبت شده بود، اما در این جا پیشنهادی او در تکامل عنان گسیخته‌ی خود به آن اوجی رسیده بود که دیگر هیچ مرزی بر آن متصور نبود. ما دیگر قادر نبودیم، که حاکم بر اراده خود باشیم».

پس از این که پیاتاکف از مضمون این نامه مطلع شد، تصمیم بر آن گرفته شد که او از موقعیت مأموریت تجاری خود به آلمان، برای ملاقات با تروتسکی راه جوئی کند. در

جریان بازجوئی‌ها و دادگاه، چگونگی ملاقات و گفتگوی پیتاکف با تروتسکی آشکار شد. پیتاکف در ۱۰ دسامبر ۱۹۳۵ به برلین وارد و از طریق قاصد تروتسکی به نام دیمیتری بوخارتسِف که به عنوان مفسر ایزوستیا در برلین بود به تماس با شخصی به نام اشتیرنر راهنمایی شد. پیتاکف روز بعد به همراه اشتیرنر به فرودگاه تِمپِل هُف رفت. اشتیرنر گذرنامه‌ای را که از طرف دولت آلمان نازی صادر شده بود به او داد. نام اصلی اشتیرنر کارل رایش و نام مستعار او یوهانسون بود. هواپیمائی برای پرواز به اُسْلو منتظر بود تروتسکی در ملاقات دو ساعته خود با پیتاکف، در توضیح مضمون نامه و مذاکرات خود با هِس معاون هیتلر سخن گفت و افزود که:

«زمان آغاز جنگ از اکنون تعیین شده است. سال ۱۹۳۷ سال آغاز جنگ است.»

پیتاکف از قول تروتسکی ادامه می‌دهد:

«لازم به گفتن نیست که این‌ها به خاطر عشق به تروتسکیست‌ها نیست که می‌خواهند این کار را برای ما انجام دهند. صریحاً بگویم که این‌ها فقط برای به دست آوردن آن چیزهائی که ما بعد از به دست گرفتن قدرت به آنها قول داده‌ایم، این کار را برای ما انجام می‌دهند.... این زائد است که ما برای یکایک طرفداران جبهه، جزئیات قرارداد خود را با آلمانی‌ها افشاء کنیم، این کار آن‌ها را می‌ترساند. تشکیلات ما در کلیت‌اش لازم نیست که از جزئیات پیمان‌ها با دولت‌های فاشیستی مطلع شود. این نه امکان دارد و نه قابل توصیه است که متن کامل قرارداد در اختیار همه قرارگیرد و یا حتی آن را به اطلاع تعداد زیادی از افراد خودمان برسانیم. در حال حاضر فقط یک گروه محدود باید از تمامی آن اطلاعات با خبر باشد.... ما سوسیال دموکرات‌ها در مجموع پیشرفت‌های سرمایه‌داری را به عنوان یک پدیده مثبت مورد تأیید قرار می‌دادیم.... اما ما وظایف مختلفی داشتیم، به عبارت دیگر، مبارزه را علیه سرمایه‌داری سازماندهی می‌کردیم تا گورکنان (کارگران) این سیستم را دفن کنند. اکنون درست همین وظیفه را امروز داریم و نقش ما نه تقویت رژیم استالینی، بلکه دفن این رژیم است.»

پیتاکف در دادگاه در مورد نامه تروتسکی و دیدار با وی اظهار داشت که:

«به من و رادک احساس خیلی بدی دست داد و ما فکر کردیم که امتناع کنیم، امّا نه تنها امتناع نکردیم بلکه به انجام همان کاری که اقدام کرده بودیم، ادامه دادیم.... ما به یک بن بست رسیده بودیم.»

پیتاکف به خرابکاری‌ها اعتراف می‌کند:

«من در گذشته نشان دادم که خرابکاری‌ها به طور عمده در صنایع ذغال سنگ و شیمی، در اوکراین شروع شدند.... گروه تروتسکیستی در غرب سیبری

تخریب‌ها را در صنعت ذغال سنگ فعالانه انجام دادند. این کار توسط گروه زینویف نیز انجام می‌گرفت. کار گروه‌های نسبتاً زیادی این بود که انبارهای ذغال را در معادن آتش بزنند.... در کارخانه اتحادیه شیمی در کمروو خرابکاری شد. این طور برنامه ریزی شده بود که راه اندازی کارخانه‌ها به تعویق انداخته شوند، بودجه در راه اهداف فرعی به هدر رود و بدین ترتیب ساختمان‌های بزرگ به جای این که برای استفاده آماده شوند، در همان مراحل اولیه باقی می‌ماندند. در نیروگاه‌های برق اقداماتی انجام گرفت که در نتیجه، ظرفیت شبکه برق حوزه‌ی کوستنت پایین آمد».

او در دادگاه اعتراف کرد که به نورکین مأموریت داده بود که:

«خود را در صورت بروز جنگ، برای نابود سازی کارخانجات از طریق آتش سوزی و یا انفجار، آماده سازد».

پیاتاکف در مورد دستورالعمل تروتسکی اظهار داشت که او:

«مطرح کرد: در حال حاضر، قدرت گیری کامل هیتلر، موضع او را در مورد عدم امکان ایجاد سوسیالیسم در کشوری واحد تأیید می‌کند و این که جلوی یک درگیری نظامی را نمی‌توان گرفت. ما، تروتسکیست‌ها، باید به عنوان یک قدرت سیاسی باقی بمانیم. بنابراین نباید بی عمل بنشینیم و فقط تحسین کنیم بلکه باید از پیش در مورد شکست در جنگ، موضع گیری و برای وقوع آن فعالیت کنیم. به همین دلیل باید کادرها را آماده کرد.... یاد دارم که تروتسکی گفت، یک دولت ائتلافی بدون پشتیبانی‌های ضروری از طرف دولت‌های خارجی، نه می‌تواند قدرت را به دست گیرد و نه قادر است آن را حفظ کند. به همین دلیل، مسأله ما برای آینده می‌بایستی چنین باشد که از پیش قرارداد مشابهی با وحشی‌ترین دولت‌های خارجی، آلمان و ژاپن، امضاء کنیم و این که من، تروتسکی، به سهم خودم اقدامات ضروری را برای ارتباط با دولت‌های آلمان و ژاپن اتخاذ کردم».

پیاتاکف در آخرین دفاعیه خود گفت:

«من سال‌های متمادی تروتسکیست بودم. من دست در دست تروتسکیست‌ها کار می‌کردم.... باور نمی‌کنید آقای قاضی،.... که من در طول این سال‌هایی که در غیر قانونی بودن خفقان آور تروتسکیستی به سربرده‌ام، ندیده‌ام که این کشور چگونه پیش می‌رفته است! باور نمی‌کنید، که من نفهمیده‌ام، چه چیز در صنعت انجام یافته، من به شما صریحاً می‌گویم: هر گاه من از غیر قانونیت تروتسکیستی بیرون آمده و به کار عملی خود می‌پرداختم، یک احساس سبک به من دست می‌داد و از نقطه نظر انسانی، این دوگانگی نه فقط یک رفتار ظاهری که هم چنین یک دوگانگی درونی نیز بود.... در چند ساعت دیگر، شما

حکم خود را صادر خواهید نمود.... یک خواهش مرا رد نکنید، آقای قاضی این را رد نکنید، که من این حق را احساس کنم، که من در پیش چشم شما، اگر چه دیر، از درون خود این قدرت را یافتم، که خود را از گذشته‌ی جنایت‌کارانه‌ی خود خلاص نمایم» (دادگاه سوم مسکو ۱۹۳۸).

چرئف یکی دیگر از جاسوسان خرابکار بود. او در همان دادگاه اعتراف کرد که: «وظیفه اصلی که سازمان جاسوسی آلمان به من داده بود.... برای رسیدن به دو هدف بود: نابود کردن غله‌ها و خشمگین ساختن کشاورزان، متوقف سازی ساخت انبارها و آسانسورها».

در ادامه گفت:

«سازمان جاسوسی آلمان برنامه ریزی وسیعی را برای ضربه زدن به اسب‌ها از طریق خوراک اشتباه، انجام داده بود. آن‌ها از این طریق قصد داشتند که دسترسی ارتش سرخ به اسب‌ها را هرچه کمتر کنند. در مورد بذره‌ای کشاورزی باید بگویم که ما تمام سعی خود را نمودیم که در برنامه تحویل آن‌ها اختلال به وجود آوریم، آن‌ها را با هم مخلوط می‌کردیم و به این ترتیب، سطح تولید را در کشور پایین می‌آوردیم. در مورد پرورش گاوها و گوسفندها ما نژادهای اصیل برای بارآوری بهتر دام‌ها را، می‌کشتیم و سعی می‌کردیم که با ایجاد خرابکاری، مانع تغذیه کافی آن‌ها بشویم و به این ترتیب سطح مرگ و میر بین آن‌ها را بالا ببریم. در ضمن با روش‌های مصنوعی، خوراک آن‌ها را آغشته به میکرب می‌کردیم. به منظور این که آمار مرگ و میر را بین گله‌ها در شرق سیبری بالا ببریم، من به رئیس مرکز دامپزشکی، گینسبورگ که عضو سازمان دست راستی‌ها هم بود گفتم که سرُم ضد سیاه زخم را به آن‌جا نفرستد. وقتی در سال ۱۹۳۶ اپیدمی بیماری سیاه زخم در شرق سیبری شروع شد، سرُمی برای استفاده وجود نداشت. من نمی‌توانم دقیقاً بگویم که چند اسب در این رابطه از میان رفتند، ولی مسلماً کمتر از ۲۵۰۰۰ نبودند».

چرئف درباره دستورالعمل تروتسکی به هنگام مأموریت در خارج از شوروی گفت که او وظیفه داشت

«به منظور تضمین مواضع کینه جویانه دولت‌های سرمایه‌داری علیه اتحاد جماهیر شوروی، با کمک انترناسیونال دوم، افکار عمومی را در کشورهای سرمایه‌داری آشفته کند».

چرئف درباره سایر وظایف خود گفت:

«مأموریت ما این بود که تراکتورها، کمپاین‌ها و ماشین آلات کشاورزی را غیر قابل استفاده کنیم و دیگر این که در معاملات تجاری ماشین‌ها، بی‌نظمی به وجود آوریم».

چرنف از رابطه خود با ریگف پرده برداشت و گفت که ریگف به او گفته بود: «اگر ما برای کسب قدرت به شکست شوروی نیاز داریم پس نه تنها باید در تسریع این شکست بکوشیم بلکه به همان ترتیب باید از طریق تضعیف نیروهای نظامی و اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی، به جریان شروع جنگ نیز سرعت بخشیم».

ریگف در دادگاه سوم مسکو (۱۹۳۸) اعتراف کرد که از سال ۱۹۳۲ «مواضع ما نسبت به ترور به عنوان روشی مبارزاتی برای به دست گرفتن قدرت شکل گرفت و بازتاب‌های عملی آن‌ها نمایان شدند».

ریگف همچنین اقرار کرد که:

«من بعدها در سال ۱۹۳۵ با تروریستی به نام کوتوف، یک عضو برجسته‌ی سازمان دست راستی‌های مسکو صحبتی داشتم و در سال ۱۹۳۴ به منشی سابق خودم آرتمنک دستور داده بودم که مراقب رفت و آمد ماشین‌های دولتی باشد. در همین دوران، بوخارین در مورد مسئله ترور با یک سوسیال رولوسیونر، سیمونوف، ارتباطی به وجود آورد. بوخارین گفت که از طریق سیمونوف، حمله‌ای را علیه استالین ترتیب داده است».

ریگف درباره گروه کودتاگران نظامی گفت، هدف آن‌ها: «بهره برداری از جنگ برای سرنگونی دولت بود».

زلسکی اعتراف کرد که دست راستی‌ها موفق شدند «در سال ۱۹۳۶ پنجاه واگن قطار را با تخم مرغ نابود کنند و مسکو را بدون تخم مرغ بگذارند».

شعار آن‌ها این بود: "به هر چه می‌توانی آسیب برسان" و اعتراف کرد در کره، شیشه و میخ مخلوط می‌کردند تا: "گلو و شکم مردم را پاره کند".

هم چنین اقرار کرد که ما

«کالاهای تابستانی را در زمستان و کالاهای زمستانی را در تابستان تحویل می‌دادیم».

او با اشاره به دستورگیری از اسمیرنوف گفت:

«یک کشاورزی کولاکی نیرومندی را به وجود آوریم» و «در ساختن تعاونی‌ها وقفه ایجاد و آن‌ها را تضعیف کنیم».

اشاره‌ای کوتاه به برخی اعترافات دیگران.

ایوان کنیاسیف اعتراف کرد:

«در مورد خرابکاری‌ها در راه آهن و در محله‌هایی که قرار بود راه آهنی تأسیس شود، باید بگویم که دستوراتی که من از ژاپنی‌ها گرفتم، دقیقاً همان دستوراتی بود که من قبلاً از تروتسکیست‌ها گرفته بودم. در ۲۷ اکتبر در

محلّی به نام شومیخا در پی فعالیت‌های خرابکارانه ما، یک قطار نظامی با سرعت ۴۰ تا ۵۰ کیلومتر در ساعت با قطار باری دیگری که سنگ معدن حمل می‌نمود، تصادف کرد. ۲۰ نفر از سربازان ارتش سرخ کشته و ۲۹ نفر زخمی شدند. به همین سان، ما با فعالیت‌های خود بین ۱۳ تا ۱۵ تصادف را موجب گشتیم. ارتش ژاپن قویاً بر روی این قضیه تأکید داشت که در صورت جنگ آن‌ها می‌خواستند از اسلحه‌ی میکروبی برای نابود کردن نیروهای نظامی، رستوران سربازخانه‌ها و بیمارستان‌ها استفاده شود»

نیکلای مورالف که فرمانده سابق پادگان مسکو بود، اقرار کرد که:

«من از داشتن وکیل مدافع صرف‌نظر نمودم و من هم چنین صرف‌نظر نمودم که در دفاع از خود چیزی بیان کنم، چون من عادت دارم که از خود با اسلحه‌ی خوب دفاع نمایم و با اسلحه‌ی خوب حمله کنم. من اسلحه‌ی خوبی برای دفاع از خود ندارم.... این شیوه‌ی من نیست که کسی را سرزنش کنم، که مرا به تشکیلات تروتسکیستی وارد کرده است.... من کسی را مسئول آن نمی‌دانم. من خود مسئولیت آنرا به گردن می‌گیرم. این بخت بد من است.... بیش از ده سال یک سرباز امین تروتسکی بودم»

استانیسلاو راتایچاک رئیس مرکز ناظران صنایع شیمی، اعتراف کرد که:

«به دستور من سه حادثه بزرگ.... یک - توقف کار در کارخانجات کورلوکا، دو - اخلال بزرگ در کارخانه نوسکی و دیگری در کارخانجات متحده‌ی شیمی در وُسکرسنسک ترتیب داده شد»

لئونید سربریگف، معاون رئیس تدارکات راه آهن اعتراف کرد که:

«ما برای خودمان مأموریت‌های مشخصی داشتیم: جریان حرکت قطارهای باربری را متوقف کنیم. تعداد واگن‌های بارزنی را کم کنیم و هم زمان به واگن‌های خالی در حرکت اضافه کنیم. جلوی اضافه شدن ساعت‌های رفت و آمد واگن‌های حمل و نقل را که در ظاهر کم بودند بگیریم و مراقب باشیم که مقدار ظرفیت قطارها کامل استفاده نشود.... به پیشنهاد پیاتاکف، لیفشیتز تروتسکیست و جاسوس ژاپنی‌ها به دیدن من به مرکز مدیریت ماشین‌های ترابری آمد. او مدیر خط جنوب بود. او به من گفت که او در خط جنوب ریفی دارد به نام سورین، که می‌تواند به ما کمک کند و فعالیت‌های ما را گسترش دهد. لیفشیتز و من در این مورد بحث کردیم و به این نتیجه رسیدیم که ما علاوه بر ایجاد بلبشو و بی‌نظمی در راه آهن، چه در مرکز و چه در مناطق بیرون از شهر، ضروری است که بتوانیم، این امکان را به وجود آوریم که بعد از اولین روزهای بسیج، مهمترین محل‌های اتصال خطوط راه آهن را ببندیم و به

این وسیله، اختلال و بی‌نظمی در جریان حمل و نقل ایجاد کنیم و در ضمن تعداد این نقاط مشترک را هم تقلیل دهیم»
 یاکوب دروینیس، معاون مدیر کارخانه کِرِنرُو، اعتراف کرد که:

«بعد از ژوئیه سال ۱۹۳۴، من مسئول تمام خرابکاری‌ها و نابودی تولیدات در تمام منطقه‌ی کوزباس بودم. طی تمام سال ۱۹۳۳ من در آسیای مرکزی زندگی می‌کردم و بعداً در سال ۱۹۳۴ بنا بر تصمیم مرکز تروتسکیست‌ها به غرب سیبری رفتم. این کار خیلی ساده بود، به این جهت که پیاتاگف در مقامی بود که می‌توانست مرا به راحتی از یک کارخانه به کارخانه دیگری منتقل کند. یکی از مقاصد خرابکاری‌ها، به هدر دادن مواد و پول‌های سرمایه‌گذاری شده در کارخانجات کوچک بود. یکی دیگر از مقاصد ما این بود که در کارگران ساختمانی وقفه ایجاد کنیم، تا این که کارخانجات صنعتی مهم نتوانند وظایفی را که دولت برای آن‌ها در نظر گرفته بود، به موقع خود انجام دهند. مناطقی که نیروگاه‌های برق در آن قرار گرفته بود، موقعیتی داشت که اگر ما خیال خرابکاری در آنجا را داشتیم و یا دستوری به ما داده می‌شد، می‌توانستیم معدن را به راحتی با آب پرکنیم. در ضمن ما ذغالی را به آنجا تحویل می‌دادیم که غیر قابل استفاده بود و ایجاد انفجار می‌کرد. تمام این عملیات آگاهانه انجام شد و در این رابطه تعداد زیادی از کارگران زخمی شدند».

افرایم درایتسر، یکی از رهبران قدیمی تروتسکیست‌ها در دادگاه اول گفت:
 «سابقه و مواضع سیاسی ما یکی نبود، اما اکنون در این جا، در دادگاه به عنوان قاتل، همه مثل هم هستیم. من در هر حال یکی از آن‌هایی هستم که حق ندارند، تقاضای عفو و یا تخفیف جرم کنند»

واسیلی شارانگوویچ، عضو دست راستی‌ها و منشی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه سفید اعتراف کرد که :

«من در اصل مأمور خرابکاری در مناطق کشاورزی بودم. در سال ۱۹۳۲ من شخصاً و تشکیلات ما در کل، صدمات زیادی به کشاورزان وارد آوردیم. ما این کار را از طریق ایجاد مانع در سرعت اشتراکی کردن کشاورزی و جمع‌آوری غله انجام می‌دادیم. در ادامه ما سعی کردیم که در جریان رسانیدن غذا به شهرها اختلال ایجاد کنیم. ما میکرب طاعون خوک را از طریق استفاده از واکسن خوک برای گشتن آن‌ها، بین آن‌ها پخش کردیم. با این کار ما تعداد زیادی خوک را از بین بردیم. در سال ۱۹۳۶ ما کاری کردیم که اسب‌ها در روسیه سفید به بیماری کم‌خونی مبتلا شدند. این کار ما کاملاً عمدی بود، زیرا که در صورت بروز یک جنگ احتمالی، اسب نقش بزرگی را در جریان دفاع

از کشور بازی می‌کرد. ما این کار را به خاطر نابود کردن یکی از وسایل دفاعی، انجام دادیم.»

آرکادی روزنگولتز، تروتسکیست در کمسیون تجارت خارجی کار می‌کرد. او در دادگاه سوم مسکو - ۱۹۳۸ - گفت، که در سال ۱۹۳۴ پیغامی از تروتسکی را از طریق بسونوف، با این محتوی:

«زمان آن فرا رسیده است، که او می‌بایست کمی آشکارتر عمل کرده و در عملیات خرابکاری در حوضه تجارت خارجی فعالانه‌تر شرکت کند.»

دریافت کرد و هم چنین اظهارداشت که:

«وقتی که با راهنمایی تروتسکی بخشی از اطلاعات محرمانه را به فرمانده کل قوا، فون زکت و فرماندهی ستاد ارتش هازه دادم، مأموریتم آغاز شد.»

فون زکت و هازه از سران ارتش آلمان پیش از قدرت‌گیری هیتلر بودند.

میخائیل استرویلوف، مهندس تروتسکیست روسی که در برلین از سال ۱۹۳۰ به خدمت سازمان جاسوسی آلمان درآمده بود و در سیبری با تعدادی از مهندسين آلمانی کار می‌کرد، در برابر دادگاه اعتراف کرد که:

«تمام جریان به صورتی بسیار جالب از طریق ملاقات من با جاسوس آلمانی فون برگ شروع شد. او به زبان روسی تسلط کامل داشت، زیرا که او ۱۰ تا ۱۵ سال در روسیه، پترزبورگ زندگی کرده بود. این مرد دفاتر فنی ما را بارها مورد بازدید قرار داد و با من در مورد معاملات تجاری و به خصوص در آن زمان در مورد نوعی فولاد سخت که توسط شرکت والرام تولید می‌شد، صحبت کرد. برگ خواندن کتاب تروتسکی «زندگی من» را به من توصیه کرد. در نووسیریسک، متخصصان آلمانی به سراغ من آمده و خود را با نام رمز مورد توافقمان به من معرفی می‌کردند. به این ترتیب، من تا سال ۱۹۳۴ با شش مهندس آلمانی، مهندسان استخدامی در شرکت فرولیچ - کلوفل - دلمان.... ملاقات داشتم. اولین گزارش که در ژانویه ۱۹۳۲ از طریق مهندس فلیسا به من داده شد، حاوی اطلاعاتی در زمینه طرح‌های بزرگی در مورد بازسازی کوزنتسک بود که در واقع و به زبان ساده اطلاعات جاسوسی به حساب می‌آمد. من دستورالعملی را در مورد ایجاد خسارت و خرابکاری و نقشه‌ای برای خرابکاری که به وسیله‌ی سازمان تروتسکیستی در سیبری غربی طراحی شده بود، دریافت کردم»

گاوریل پوشین، تروتسکیست و مدیر کارخانجات شیمی در گورلوکا اعتراف کرد که این اطلاعات را به سازمان جاسوسی آلمان داده بود:

«۱- ارقام تولیدات شیمیایی در کارخانجات شوروی طی سال ۱۹۳۴، -

۲- برنامه‌ی کار همان کارخانه‌ها برای سال ۱۹۳۵، -

۳- طرح های در دست اجرا تا سال ۱۹۳۸»

بسانوف، سوسیال رولوسیونر سابق و تروتسکیست جدید، عضو نمایندگی بازرگانی شوروی در برلین بود. او در اواخر ژوئن ۱۹۳۴ بنا بر دستور تروتسکی، به پاریس برای گزارش دهی از اوضاع آلمان، احضار شد. در آن تاریخ در آلمان، تعدادی از رقبای هیتلر در گروه بندی‌های نازیستی زیر فرماندهی ارنست روهم، بنا بر توصیه هیتلر و زیر نظر هیملر به قتل رسیدند. تروتسکی نگران از قطع ارتباط با سازمان جاسوسی آلمان بود. بسانوف، نگرانی تروتسکی را برطرف کرد. او اظهار داشت، که تروتسکی به او گفت:

«پس هنوز امیدی به پشتیبانی از طرف آن‌ها هست!.... ما نباید برای گرفتن کمک‌های مهم و با ارزش از هس و روزنبرگ اجتناب ورزیم. ما باید با دادن اوکراین به آن‌ها موافقت کنیم. این را شما باید در هنگام کار و مذاکراتان با آلمانی‌ها به یاد داشته باشید. من نامه‌ای در این مورد به پیاتاکف و کرسینسکی خواهم نوشت».

در سپتامبر ۱۹۳۳ کرسینسکی، تروتسکیست و معاون کمیساریای امور خارجی، سفری تحت عنوان معالجه پزشکی به برلین داشت. او از بسانوف خواست که ترتیب یک ملاقات با تروتسکی را بدهد. در هفته دوم اکتبر ۱۹۳۳ تروسکی و کرسینسکی در هتل باواریا در شهر مران (ایتالیا) یکدیگر را ملاقات کردند. تروتسکی به همراه پسرش سدوف و با یک گذرنامه تقلبی از فرانسه به آن جا آمده بود. کرسینسکی در دادگاه (سوم مسکو- ۱۹۳۸) آن چه را که بین او و تروتسکی گذشته بود، بازگو کرد. تروتسکی از جمله گفت:

«.... دولت آلمان، به خصوص هیتلر، تنها به گرفتن اطلاعات اکتفا نمی‌کند، بلکه آن‌ها خواهان مستعمرات و تسخیر کشورها هستند. او تصرف کشور شوروی را به تصرف مناطقی که به خاطر آن‌ها باید با انگلستان، آمریکا و یا فرانسه بجنگد، ترجیح می‌دهد.... ما به ماشین جنگی آلمانی‌ها، جهت به دست گرفتن قدرت نیاز داریم و ما باید برای رسیدن به این هدف، طرح‌های خود را آماده کنیم.... اولین کاری که باید انجام شود، این است که با دولت آلمان قرارداد ببندیم. اما ژاپنی‌ها هم قدرتی هستند که ما با آن‌ها هم باید به توافق برسیم.... حتی اگر شوروی مورد حمله قرار گیرد، آن هم از طرف آلمان، اگر نیروئی در داخل، آماده برای انجام این کار نداشته باشیم، برای ما غیر ممکن است که قدرت را به دست گیریم. ضروریست که ما نیروهای خود را در شهرها، روستاها و در میان خرده سرمایه‌داران و کولاک‌ها تقویت کنیم. کاملاً ضروریست که جای پائی یا سازمانی در میان نیروهای ارتش سرخ و فرماندهانش به وجود آوریم».

تروتسکی در پایان درباره توخاچفسکی و ضرورت جلب نظر او بیان داشت:

«مردی از نوع بناپارت»، یک ماجراجو و یک مرد با اراده، که نه تنها نقش یک نظامی را، بلکه نقش یک فرد نظامی - سیاسی را نیز بازی می‌کند و او بدون شک با ما همکاری خواهد کرد».

کرسینسکی اعتراف کرد که در توافق با توخاچفسکی برای انجام یک کودتای نظامی، نامه‌ای در اواخر سال ۱۹۳۶ به تروتسکی با این مضمون نوشت:

«ما باید هدف خود را از این که چرا کودتا می‌کنیم، پنهان داریم. ما باید دلیلی برای مردم، ارتش و خارجی‌ها بترائیم.... قبل از هر موضوعی، باید به مردم نگوئیم که قصد ما از کودتا، از بین بردن سیستم سوسیالیستی موجود است. ما باید طوری وانمود کنیم که ما انقلابیونی هستیم که می‌خواهیم یک دولت فاسد را سرنگون کرده و به جای آن، دولت شورائی بهتری را جایگزین کنیم. ما به هر حال نباید رُک و پوست کنده همه چیز را تعریف کنیم».

مدتی پس از تحریر این نامه، کرسینسکی دستگیر شد. او در دادگاه به تمامی خیانت‌های خود اعتراف کرد.

سوکولینکوف، تروتسکیست و معاون کمیسر مسائل شرق در دادگاه دوم مسکو - ۱۹۳۷ - اعتراف کرد که:

«ما این طور تشخیص دادیم که فاشیسم، بالاترین فرم یک دولت سرمایه‌داری است که می‌تواند با معجزه، تمام اروپا را تصرف و ما را نابود کند و لذا بهتر است با آن کنار می‌آید.... تمام این‌ها با این دلیل توجیه شد که: بهتر این بود که ما بعضی چیزها را، حتی از نوع مهم‌اش را، قربانی می‌کردیم، به جای این که همه چیز را از دست بدهیم.... ما مثل سیاستمدارها استدلال کردیم و به این نتیجه رسیدیم که باید، بعضی از ریسک‌ها را قبول کنیم»

راکوفسکی در دادگاه (سوم - مسکو - ۱۹۳۸) اعتراف کرد که:

«من در سال ۱۹۲۴ روابط تبه‌کارانه‌ام را با سازمان جاسوسی انگلستان آغاز کردم».

در این باره در بخش بعدی از نوشته، بیش‌تر و دقیق‌تر، نکاتی آورده خواهد شد.

در ماه مه ۱۹۳۴ وی‌اچ‌سلاو منشینسکی، رئیس گ. پ. او. بر اثر حمله قلبی درگذشت. در آن زمان، گمان می‌رفت که او به علت طبیعی در گذشته است. جریان قتل او بعدها فاش گردید. معاون او شخصی به نام گ. یاگودا بود که جانشین او شد. یاگودا گروه خاص خود را داشت که در عمل با سایر گروه‌های ضد انقلابی، بصورت کاملاً مخفیانه در تماس بود. او در قتل کوبییشف، عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی، منشینسکی، ماکسیم گورکی و پسرش پشکوف گورکی مستقیماً دست داشت. شیوه‌ی او، قتل با دارو بود و در این کار، همکار و خدمت‌گذار او دکتر لَوین، پزشک مخصوص او و پروفیسور کازاکف بودند که در پی تهدیدهای یاگودا به این جنایات اقدام کردند. این پزشکان از بیماری‌های افراد

نامبرده سوء استفاده کرده و به جای مداوا، داروهائی را تجویز می‌کردند که در طول زمان، تأثیری نامطلوب داشتند. این دو پزشک و منشی‌های مقتولین نیز که بر اثر تهدیدات یاگودا، به همدستی با او تن داده بودند، در دادگاه به این جنایات اعتراف کردند. او در بسیاری موارد از دستگیری خرابکاران، جلوگیری و با آنها همکاری داشت. او اعتراف کرد:

«طی سال‌ها من اقدام لازم را جهت این که از افشای سازمان و به خصوص مرکزیتش جلوگیری کنم، انجام دادم».

دکتر لَویَن در دادگاه (سوم مسکو - ۱۹۳۸) گفتار یاگودا در مورد ضرورت قتل گورکی را بازگو کرد:

«گورکی کسی است که با کله گنده‌های حزب رابطه نزدیکی دارد. او از کسانی است که صد درصد موافق برنامه‌های سیاسی دولت است، وفادارترین انسان به استالین است و مردی است که هرگز طرف ما را نخواهد گرفت. حتماً می‌دانید که حرف‌های او چه اهمیتی در داخل و خارج از کشور دارد و با سخنانش چه ضربه‌ای می‌تواند به ما و جنبش ما وارد آورد. شما باید انجام این مأموریت را بر عهده بگیرید و مطمئن باشید که بعد از به قدرت رسیدن اپوزیسیون، پاداش خوبی به شما داده خواهد شد»

آلکسی شستوف، تروتسکیست و از اعضای رهبری اتحادیه‌ی شرکت‌های ذغال سنگ در خاور دور و سبیری، از جمله اعتراف کرد (دادگاه دوم - ۱۹۳۷) که:

«در معدن‌های پروگوپیوسک، سیستمی به کار گرفته شد که در نتیجه ۵۰ درصد ذغال از بین می‌رفت، در صورتی که این خسارت می‌توانست بین ۱۵ تا ۲۰ درصد باشد. در اثر اتخاذ این سیاست، عمق این خرابکاری به آنجا رسید که تا پایان سال ۱۹۳۵ شصت آتش سوزی زیر زمینی در معدن پروگوپیوسک داشتیم. در معدن مولوتف، یک رگه از بستر معدن به قطر ۱۰۰ متر که از سال ۱۹۳۳ به بعد مخصوصاً دست نخورده مانده بود، ویران شد. در نصب کردن وسائل، ایستگاه‌های زیر زمینی و دیگر ماشین‌ها، خرابکاری‌های زیادی شد».

کارل رادک، تروتسکیست و از کارکنان هیأت تحریریه ایزوستیا، به تمامی خیانت‌های خود و دیگر همدستانش اقرار کرد و یادآور شد که پس از دریافت نامه‌ی هشت صفحه‌ای تروتسکی، با آن مخالف بوده و قصد جدائی و فاش کردن توطئه را داشته است. در دادگاه، بخشی از پرسش و پاسخ بین دادستان و رادک در این زمینه، چنین است :

«ویشینسکی - خوب چه تصمیمی گرفتید؟

رادک - اولین قدم می‌توانست این باشد که، به هیأت مرکزی حزب بروم، بیانیه بدهم و از تمام شرکت کنندگان در توطئه نام ببرم. ولی این را من نکردم. من به گ. پ. او. نرفتم، بلکه گ. پ. او. به سراغ من آمد. ویشینسکی - یک جواب با تردستی رادک - یک جواب غم انگیز». او در ادامه گفت :

«من در مورد مسئله اصلی، نظر دیگری داشتم. در مسئله مبارزه برای برنامه‌ی پنج ساله، تروتسکی از این تردید شدید من استفاده نمود» و در ارتباط با سازمان جاسوسی آلمان و تماس با روزنبرگ و هس، گفت: «تروتسکی ما را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار داد». رادک در دادگاه درباره اعترافات خود در بازجویی اظهار داشت:

«هنگامی که من در کمیساریای خلق برای امور داخلی در مقابل مدیر کمیسریون تحقیق قرار گرفتم، او به من گفت که شما بچه‌ی کوچک نیستید. اینجا پانزده نفر هستند که علیه شما شهادت می‌دهند. شما نمی‌توانید خود را توجیه کنید و شما به عنوان یک انسان معقول سعی نکنید که این کار را بکنید.... دو ماه و نیم قاضی بازپرس را رنج دادم. در این جا سئوالی طرح شده که آیا هنگام بازجویی شکنجه شده‌ایم؟ من باید بگویم که من شکنجه نشده‌ام، بلکه من قاضی بازپرس را عذاب داده‌ام که مقدار زیادی کار بی حاصل نماید. دو ماه و نیم تمام قاضی بازپرس را مجبور نمودم که به وسیله‌ی سئوالاتش و رو در روئی من با بقیه‌ی متهمین ورق‌هایش را رو کند، تا من بدانم که، چه کسی اعتراف کرده و چه کسی نه و چه چیزی را اعتراف نموده‌اند.... روزی قاضی بازپرس به سراغ من آمد و گفت: شما آخرین نفرید، چرا سعی می‌کنید هنوز هم وقت تلف کنید؟ چرا نمی‌گوئید که چه چیز برای گفتن دارید؟ من جواب دادم: چشم، فردا اعترافاتم را شروع خواهم کرد».

رادک به ده سال زندان محکوم شد. (دادگاه دوم مسکو ۱۹۳۷) متهم دیگر دادگاه‌ها، ایوانف دبیر دوم حزب در قفقاز و از اعضای دست راستی‌ها بود. وی گفت که من وظیفه داشتم:

«در صورت یک حمله، با کمک سازمان دست راستی‌ها، شرایط را برای شکست اتحاد جماهیر شوروی آماده کنم.... و از هیچ گونه کمکی به نماینده سازمان جاسوسی انگلستان به منظور رفع نیازهای آن‌ها، دریغ نکنم». او هم چنین اظهار داشت که:

«توافق نامه‌ای میان این کشور (انگلستان) و مرکز دست راستی‌ها در مورد کمک به دست راستی‌ها پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی و برقراری

حاکمیت سرمایه‌داری، منعقد شده بود.... و منافع صنایع چوب انگلستان در کارخانجات قفقاز شمالی تضمین شده بود».

او درباره فروش چوب به انگلیسی‌ها گفت از سال ۱۹۳۴:

«بهترین چوب‌ها با قیمتی کمتر از قیمت واقعی بازار فروخته شدند و بدین ترتیب چندین میلیون روبل به اتحاد جماهیر شوروی خسارت وارد آمد».

در مورد ترورها گفت که، بوخارین اظهار می‌کرد

«ترورهای جداگانه نتیجه ندارد و ما باید ترورهای دسته جمعی را سازمان دهیم.... ما باید این کار را در طی جنگ انجام دهیم، امری که گنجی را به وجود می‌آورد، نیروهای نظامی کشور را ضعیف می‌کند و به طور کامل موجب شکست اتحاد جماهیر شوروی می‌شود».

او پس از اشاره به خرابکاری‌ها در کارخانجات چوب و ساختمان‌ها و ایجاد کمبود کاغذ، مدعی می‌شود که:

«من در سال ۱۹۳۶ به بوخارین هشدار دادم که سازمان ما متلاشی می‌شود و اعضای ما توسط توده‌ها افشا خواهند شد.... وقتی من در مورد این موضوع در سراسر کشور تحقیق کردم، پی بردم که به طور نا امیدانه‌ای محکوم به ورشکستگی بودیم.... سال ۱۹۳۷ تمام سازمان در اضطراب به سر می‌برد. در واقعیت امر می‌توان گفت که فعالیت‌های دست راستی‌ها در اساس در حال افشا شدن بود».

اعترافات ایوانف سبب شدند که بوخارین نیز مجبور به اعتراف به آن اتهاماتی شود که در بازجویی‌ها، انکار کرده بود.

در دادگاه محاکمه بوخارین و همفکران و همدستان او همچون دو دادگاه پیش‌تر در مسکو (دادگاه سوم - ۱۹۳۸)، ناظرین خارجی شرکت داشتند و بر قانونیت دادگاه و واقعیت اعترافات، که قبلاً اشاراتی به آن‌ها شد، صحه گذاشته‌اند. اشاره‌ای کوتاه به این دادگاه داشته باشیم

«ویشینسکی - ایوانف مدعی است که از شما در مورد وجود بلوکی میان تروتسکیست‌ها، گروه‌های دست راستی و گروه‌های ناسیونالیستی، کسب اطلاع کرده بود. این‌ها را تأیید می‌کنید؟

بوخارین - آری تأیید می‌کنم.

ویشینسکی - آیا شما از ایوانف و مذاکرات دیگران با کشورهای سرمایه‌داری خبر داشتید؟

بوخارین - آری...

ویشینسکی - خلاصه بگوئید که به چه جرمی اعتراف می‌کنید.

بوخارین - به عضویت در بلوک ضد انقلابی تروتسکیست‌ها و دست راستی‌ها.

ویشینسکی - این سازمان ضد انقلابی چه اهدافی را دنبال می‌کرد؟
 بوخارین - ... هدف اصلی این سازمان ضد انقلابی بازگرداندن روابط
 سرمایه‌داری به اتحاد جماهیر شوروی بود.
 ویشینسکی - یعنی اینکه اتحاد جماهیر شوروی را سرنگون کنید؟
 بوخارین - سرنگون کردن اتحاد جماهیر شوروی، راهی برای رسیدن به
 هدفمان بود.
 ویشینسکی - سرنگونی خشونت آمیز این حکومت؟ با کمک کی؟
 بوخارین - از طریق بهره‌برداری از دشواری‌هایی که اتحاد جماهیر شوروی
 در برابر خود داشت. به خصوص استفاده از جنگ احتمالی.
 ویشینسکی - با کمک کی؟
 بوخارین - با کمک دولت‌های خارجی.
 ویشینسکی - با چه شروطی؟
 بوخارین - مشخصاً، مجموعه‌ای از امتیازات، امتیازات ارضی
 ویشینسکی - به عبارت دیگر؟
 بوخارین - اگر بخواهم دقیق بگویم، تکه پاره کردن اتحاد جماهیر شوروی.
 ویشینسکی - متلاشی کردن اتحاد جماهیر شوروی؟ مثلاً؟
 بوخارین - اوکراین، مناطق ساحلی در خاور دور، روسیه سفید
 ویشینسکی - به چه کسانی؟
 بوخارین - به آلمان، ژاپن، بخشاً انگلستان»
 با نقل بخشی از اعترافات بوخارین و آخرین دفاعیه او، اشاره به خلاصه برخی از
 اعترافات، پایان داده می‌شود، که این مُشت، نمونه‌ی خروار است
 بوخارین:

«در تابستان ۱۹۳۴ رادک به من گفت، که رهنمودهایی از جانب تروتسکی
 رسیده است، که تروتسکی با آلمان مذاکراتی انجام داده، که به آن‌ها بعضی
 امتیازات منطقه‌ای از جمله اوکراین قول داده شده است.... باید بگویم که من
 در این موقع علیه رادک اعتراضاتی نمودم. او در برخوردهای ما، بر این ایده
 پافشاری کرد. من معتقد بودم، که ضروریست رادک کتباً به اطلاع تروتسکی
 برساند که او در مذاکراتش زیادی رفته است و نه تنها در مورد آبروی خودش،
 بلکه با آبروی تمام متحدینش ریسک کرده است و بیش‌تر از ما، به ویژه از
 دیگران، از توطئه گران راست، آبرو خواهد برد، چیزی که شکست ما را
 حتمی خواهد کرد. من معتقد بودم، که این رفتار تروتسکی به علت میهن
 پرستی فعلی توده‌ها از نقطه نظر سیاسی و تاکتیکی عاقلانه نیست و... از این
 لحظه به بعد، هر زمان مسئله کودتای نظامی مطرح می‌شد، نقش گروه نظامی

توطئه‌گران به لحاظ منطقی اهمیت ویژه‌ای می‌یافت. دقیقاً این بخش از نیروهای ضد انقلابی، که در آن هنگام نیروهای مادی و نتیجتاً نیروهای قابل توجه سیاسی در اختیار داشت، می‌توانست نوعی خطر بنیادین را به وجود آورد. در رابطه با بنیادینیت‌ها - من توخاچفسکی را در پیش چشم داشتم - اولین خواسته‌شان این بود که مثل ناپلئون متحدین خودشان را، کسانی را که به اصطلاح الهام بخش آن‌ها بوده‌اند، نابود کنند. من در صحبت‌هایم، توخاچفسکی را همیشه با واژه، «ناپلئون کوچک احتمالی»، عنوان کرده‌ام. می‌دانیم که ناپلئون با آن‌هایی که ایدئولوگ نامیده می‌شدند، چه کرد»

آخرین گفتار بوخارین :

«منطق خالص مبارزه، همراه است با تغییر ماهوی ایده‌ها، تغییر ماهوی روانی. .. بدین طریق به نظرم می‌رسد که به احتمال قوی، هر کدام از ما، که روی این نیمکت متهمان بنشیند، دوگانگی عجیب در وجدانش و باور ناکامل در اعماق ضد انقلابی‌اش را از سرگذرانده است.... به این جهت به این اراده نیمه فلج، این گُند شدن پروسه تفکر.... این ناهماهنگی بین تسریع تغییرماهیت ما و گُند شدن واکنش، بیانگر شرایط ضد انقلابی‌ایست که در گذار تحقق ساختمان سوسیالیسم در داخل رشد می‌کند.... یک روان‌شناسی مضاعف، خلق می‌شود.... بعضی اوقات من از خود تعجب می‌کنم، که در نوشته‌هایم ساختمان سوسیالیسم را تمجید می‌نمودم و در روز بعد، نظرم را ناشی از اعمال واقعی جنائی‌ام، از آن جدا می‌کردم. لذا چیزی از آن شکل گرفت که در فلسفه هگل، وجدان بدبخت، نامیده شده است. این وجدان بدبخت بدین جهت از وجدان عادی متفاوت است، که در همان لحظه یک وجدان جنائی‌ست. آن چیزی که قدرت دولت پرولتری را می‌سازد، فقط آن نیست که باندهای ضد کمونیستی را از بین برده است، بلکه هم چنین دشمنانش را درونی متلاشی کرده و اراده‌ی آنان را مختل نموده است. این چیز است که در هیچ کجای دیگر وجود ندارد و در هیچ جای یک کشور سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد.... پشیمانی اغلب با انواع چیزهای مطلقاً مزخرف تعریف شده است. برای مثال پودر تبتی [اشاره به داروئی است که گویا برای اقرارگرفتن از زندانی به او می‌خوراندند - توضیح نویسنده] و غیره. آن چه مربوط به من است، می‌گویم، که من یک سال در زندان بودم، کار کردم، خود را مشغول کردم و روشنائی فکر را حفظ نمودم. از هیپنوتیزم صحبت می‌شود، ولی من در این محاکمه، خودم دفاع حقوقی خود را به عهده گرفتم، موقعیت خودم را در جا و مکانی که هستم، تشخیص دادم و با دادستان پلمیک کردم. هر کسی که در رشته‌های پزشکی، حتی تجربه زیادی نداشته باشد، مجبور خواهد بود بپذیرد که من هیپنوتیزم

نشده‌ام.... اکنون می‌خواهم در مورد آن چیزهائی صحبت کنم که پشیمانی مرا باعث شده‌اند. مسلماً باید گفته شود که مدارک تبهکاری من، نقش مهمی بازی می‌کنند. در طول سه ماه من خود را در انکارهای خودم دفن کردم و در تکذیب‌ها محدود نمودم. سپس آمادگی خود را برای اقرار اعلام کردم.

چرا؟ علت این است که من در زندان، تمام گذشته‌ام را از نو مطالعه و بازاندیشی کردم. وقتی انسان از خود سؤال کند: با چه نامی از دنیا می‌روی؟ آن وقت است که ناگهان با تیزی غلبه‌کننده‌ای، پرتگاه عمیق سیاهچال ماندنی گشاده می‌گردد. و دیگر چیزی که برای آن باید مُرد، هر گاه بخواهم بمیرم، بدون این که به نامحقانه بودن خود اقرار کرده باشم، موجود نیست. بر عکس تمام کارهای مثبتی که در اتحاد جماهیر شوروی با شکوه می‌درخشند، در شعور انسان تناسب دیگری را می‌پذیرند. این همان چیزی است که مرا در پایان حساب رسی به طور قطعی خلع سلاح کرد، مرا واداشت که در پیش حزب و در پیش کشور زانو بزنم.... قطعاً این، نه مربوط به یک پشیمانی ساده است و نه همدردی با خود. دادگاه می‌تواند بدون این هم رأی خود را صادر کند. اقرار متهمان الزامی نیست. اقرار متهمان یک اصل حقوقی قرون وسطائی است. اما در این جا شکست درونی نیروهای ضد انقلاب تحقق یافته است. انسان باید یک تروتسکی باشد که اسلحه را بر زمین نگذارد، این وظیفه‌ی من است که در اینجا نشان دهم، در متوازی الاضلاع نیروهائی، که تاکتیک ضد انقلاب را شکل داده‌اند، تروتسکی موتور اصلی این حرکت است. موقعیت قدرتمند تروریسم، جاسوسی، تجزیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و خرابکاری، در خط مقدم از این منبع ناشی می‌شود. من می‌توانم از قبل تصور کنم که تروتسکی و دیگر متحدین من در این تبهکاری و همین طور انترناسیونال دوم، حتی بیش‌تر از من در این مورد با نیکولایفسکی، برای دفاع از ما، به ویژه دفاع از من، صحبت کرده‌اند. متأسفم و این دفاع را قبول ندارم، زیرا من در مقابل کشور، حزب و تمام مردم زانو می‌زنم»

در پایان این بخش، نظر یک ناظر در دادگاه بوخارین که نه تنها تمایلی به کمونیست و شوروی نداشت، بلکه حتی در ضد کمونیست بودن او، هیچ گونه شکی نیست، آورده می‌شود. او، سفیر آمریکا در شوروی، جوزف دیویس، بود که در تمامی دادگاه‌ها شرکت داشت و برداشت‌های خود را بدون دخالت موضع سیاسی‌اش در کتاب “مأموریت در مسکو” کتبی کرده است. این نامه‌ای است به دخترش از همان کتاب، که او نیز پیش‌تر، مدت زمانی در مسکو می‌زیسته است.

«هشتم مارس ۱۹۳۸

املین عزیز

من هفته‌ی پیش، هر روز، در دادگاه خیانت بوخارین حضور داشتم. تو البته در نشریات در آن مورد خوانده‌ای. این یک حکایت وحشتناک است. این مسئله، به دلیل به روز نمودن مسایل قدیمی، مرا از نظر فکری علاقمند کرده است، مسایلی از قبیل شهادت‌ها و دشواری‌های مربوط به تفکیک درست از نادرست، امری که من خودم بارها در خلال این دادگاه‌ها با آن‌ها سر و کار داشته‌ام. در خلال مباحث امروز، کلیه نقاط ضعف اساسی و نقائص در طبیعت انسان - خود خواهی در بدترین شکل ممکن خود - نمایان شدند. آن‌ها رؤس توطئه‌هائی را افشاء نمودند، که سرنگونی این دولت را محتمل می‌ساخت.

شهادت‌ها نشان می‌دهند که در بهار و تابستان سال گذشته، چه حوادثی رخ داد، که ما نتوانستیم آنرا بفهمیم. تو به یاد داری که افرادی به دفتر آمدند و در مورد جنب و جوشی غیر عادی در اطراف کاخ کرملین گفتند، درها بسته و نگهبانان تغییر داده شده بودند. اگر به یاد آوری، گفته شد که هنگ نگهبانان جدید، تقریباً به صورتی کامل، از بین افرادی از زادگاه استالین دست چین شده بودند. به نظر می‌آید که اعترافات شگفت انگیز بیان شده از سوی بوخارین، کرسینسکی و دیگران به توطئه‌ای برنامه ریزی شده از آغاز سال ۱۹۳۶ اشاره دارد که بر اساس آن، برای ماه مه آینده، کودتائی دولتی تحت رهبری توخاچفسکی راه اندازی شده بود. اما دولت به سرعت و با کمال قدرت، دخالت نمود.... فاش شد که بخشی از رهبران، آلوده شده و طرح‌هائی را در برنامه اجرا داشتند که از اهداف آن، سرنگونی دولت و در واقع امر، همکاری با سازمان جاسوسی آلمان و ژاپن بود».

قسمت پنجم

معمای تروتسکی

در بخش‌های پیشین کوشش بر این بود، تا آن جایی که در یک مقاله کوتاه امکان پذیر است، با اشاره به اسناد و مدارک، رویدادهای تاریخی زمان مورد بحث، بررسی شوند. در این بخش نیز، از همین شیوه پیروی خواهد شد. بررسی رویدادهای تاریخی می‌باید با

استناد به اسناد و مدارک باشد، و گر نه فاقد اعتبار است، چه این که بدون اشاره به اسناد و مدارک، و تنها بر مبنای گرایش یا هدف سیاسی، ارائه هر گونه جمع‌بندی کاملاً بی‌ارزش و در نهایت گزافه‌گویی و یا حداقل یک شعار مغرضانه خواهد بود. هنگامی که آکس لانتیه بدون اشاره و استناد به کوچک‌ترین سند و مدرک دعا می‌کند

«با رضایت استالین، هیتلر توانست دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک و فرانسه را تسخیر کند»،

جز تهمت و دروغ و فریب انسان‌های بی اطلاع از رویدادهای آن زمانی، هدفی را دنبال نمی‌کند. در توافق نامه دو جانبه شوروی و آلمان، کلامی درباره کشورهای که این تروتسکیست مردم فریب نام برده است، وجود ندارد. او از انگلستان که با برخی از آن کشورها قرارداد کمک‌های متقابل داشت، نامی نمی‌برد و هم چنین به نقش برخی از تروتسکیست‌های آلمانی، بلژیکی، هلندی و نروژی که بنا بر توصیه و توجیه تروتسکی، نه تنها مبارزه علیه فاشیسم را کنار گذاشتند بلکه حتی بر اساس اعترافات همکاران و پیروان سابق تروتسکی - چنانچه مختصری آورده شد - به خدمت در سازمان جاسوسی نازی‌ها، تن دادند، اشاره‌ای ندارد. او از تشکلهای فاشیستی در آن کشورها که به عنوان ستون پنجم نازی‌ها عمل می‌کردند و زمینه را برای هجوم نیروهای هیتلر آماده کرده بودند، هیچ نامی نمی‌برد. البته از سران تروتسکیست نباید انتظار ارائه سند و مدرک نمود. برای آنها دروغ‌گویی، شایعه‌پراکنی و تهمت‌زنی و در پی آن، شعارهای فریبنده، روشی برگزیده به منظور گمراه نگهداشتن اندک افراد نا آگاه گرد آورده به دور خود می‌باشد. البته چنین اظهاراتی از سوی سران امروزی فرقه‌های تروتسکیستی نمی‌بایستی باعث تعجب باشد. اگر آن‌ها به دروغ و تحریف و شایعه‌متوسل نشوند، پیرو وفادار تروتسکی نتوانند باشند. مصداق شعر:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم
گویای حال آنان است. مگر تروتسکی نگفت:

«تمامی گارد سابق بلشویسم، تمامی یاران و همکاران لنین، همه‌ی مبارزان انقلاب اکتبر، همه‌ی قهرمانان جنگ داخلی به دست استالین به قتل رسیده‌اند»
(نامه به کارگران اتحاد جماهیر شوروی).

این کلمات تمامی و همه، که تروتسکی به کار برده است، مفهوم معین، یعنی، بدون استثناء را دارد. در بخش دوم این نوشته نشان داده شد که آن گفتار، چگونه شیادانه و دروغ‌گویی است. تروتسکی مدعی شد:

«استالین طی سه سال گذشته تمام همراهان لنین را مأمور هیتلر خطاب کرد»
(مقاله: تسلیم استالین). و «علناً کاندیداتوری خود را برای ایفای نقش مأمور اصلی هیتلر به نمایش می‌گذارد» (همانجا).

و در جایی دیگر

«بدون استالین، هیتلری هم در کار نمی‌بود» (مقاله: استالین چگونه اپوزیسیون را شکست داد).

این‌ها واقعاً هذیان‌های یک انسان شکست‌خورده و درمانده است که به نظر لنین درباره تروتسکی

«راستی وقتی انسان این چیزها را می‌خواند، بی اختیار از خود سؤال می‌کند - آیا از تیمارستان نیست که این صداها بلند می‌شود».

ما مجاز هستیم که بگوئیم، هر گاه لنین زنده بود و این لاطائلات تروتسکی را در شرایط آن زمان می‌شنید، بدون شک گفته‌ی بالا را در مورد تروتسکی تکرار نمی‌کرد بلکه می‌گفت:

«تروتسکیست‌ها، فریب کارگران را در نظر دارند» (لنین - اردوی حزب کارگران استولین).

چرا؟ بدین علت که اگر ادعای تروتسکی صحت داشته باشد، پس می‌بایستی هیتلر، ساخته و پرداخته استالین باشد. بر مبنای کدام سند و مدرک و کدام تحلیل، تروتسکی می‌خواهد چنین چرند گوئی را به خواننده خود القاء شبهه کند؟ فرض کنیم که به جای استالین، تروتسکی به قدرت رسیده بود، آیا هیتلر پدید نمی‌آمد؟ هیتلر، نتیجه‌ی شرایط آن زمانی آلمان و تلاش بورژوازی آلمان برای قدرت‌گیری جهانی بود، نه موجودیت استالین. حتی اگر بر فرض محال، تروتسکی در مقام استالین جای داشت و قادر می‌شد، کشور شوراه‌ها را به جامعه‌ای سرمایه‌داری و وابسته به آلمان تبدیل کند - آنچه که بعداً در خفا در پیش داشت و موفق نشد - باز هم نمی‌توان مدعی شد، که فردی به مانند هیتلر در آلمان به قدرت نمی‌رسید، زیرا بورژوازی آلمان به شوروی با تروتسکی در رأس آن قانع نبود و به مراتب بیش از آن را در جهان، خواستار بود. تروتسکی ادعا کرد که استالین "تمام" - فراموش نشود که لغت "تمام" به معنای بدون استثناء می‌باشد - "همراهان لنین را مأمور هیتلر خطاب کرد." کجا و در چه محلی چنین گفته یا نوشته‌ای از استالین در دست است؟ استالین از وجود جاسوسان آلمانی در حزب و دستگاه‌های دولتی نام برد، که واقعیت داشت، ولی هیچگاه به "تمام" همراهان لنین اشاره نکرد و تنها عناصر معدودی را در نظر داشت. آیا وینشینسکی، دادستان سه دادگاه مسکو و وروشیلوف در مقام یکی از قضات دادگاه نظامیان، از همراهان لنین نبودند؟ آیا منشینسکی، کیروف، کویبیشف، گورکی و دیگران که به دست متحدین تروتسکی به قتل رسیدند و تروتسکی از ترور آنان، اظهار شادمانی کرد، از همراهان لنین نبودند؟ آیا مولوتف، کالینین، گاگانویچ و دیگر بلشویک‌هائی، که پیشتر بدان‌ها اشاره رفت، از همراهان لنین نبودند؟ دیگر این که، آن افرادی که تن به جاسوسی آلمان و خیانت و جنایت داده بودند، از جمله پیاتاکف، راکوفسکی، بوخارین، رادک، شستوف و دیگران، همان گونه که در بخش پیشین دیدیم، خود شخصاً اعتراف کردند، که در تبعیت از تروتسکی و بر مبنای ابتکار او، و هم چون

او، مستقیم یا غیر مستقیم به خدمت سازمان جاسوسی آلمان درآمده بودند. تروتسکی و سران پیروان فریب خورده امروزی او، احتیاجی به ارائه سند و مدرک نمی‌بینند و تصور دارند که برای فریب آنانی که از رویدادهای آن زمانی اطلاع کافی ندارند، دروغگوئی، تحریف، شایعه پراکنی و انواعهم کفایت می‌کند. مجبورم دگر بار گفته‌ی لنین را که شناختی دقیق از تروتسکی داشت، تکرار کنم:

«علت این که تروتسکی از فاکت‌ها و اشارات مشخص پرهیز دارد همان است که این فاکت‌ها و اشارات، تمام بانگ‌های پر خشم و جملات پر طمطراق او را بی رحمانه تکذیب می‌نماید» (نقض وحدت در.....).

اکنون نگاهی کوتاه به دیگر فاکت‌ها و اشارات و به خصوص اعترافات همکاران و زیردستان تروتسکی بیفکنیم، تا روند و علل خیانت او را، بهتر دریابیم. زندگی سیاسی تروتسکی، آلوده از کینه‌ورزی به بلشویسم به عنوان تشکل اصیل کمونیستی در روسیه بود. جملات شعارگونه‌ی او با رنگ و لعاب‌های به اصطلاح چپ، تنها نمائی زیبا برای عوام فریبی بودند. بی مورد نبود که لنین درباره تروتسکی، خاطر نشان می‌کرد: «تروتسکی تمام دشمنان مارکسیسم را گرد هم می‌آورد.... تروتسکی تمام کسانی را که تباهی ایدئولوژیک برایشان گرامی است، جمع می‌کند. او تمام کسانی را که به دفاع از مارکسیسم اعتنائی ندارند و تمام عناصر عامی را که نمی‌فهمند دلایل مبارزه چه هستند و میلی هم به آموختن، اندیشیدن و یافتن ریشه‌های اختلاف نظر ندارند، متحد می‌سازد» (نامه به هیأت مقیم درون روسیه‌ی کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات روسیه).

این موضع سیاسی و علنی تروتسکی از ۱۹۰۳ تا ژوئیه ۱۹۱۷ بود. تروتسکی در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ یعنی کمتر از چهار ماه پیش از انقلاب اکتبر، پیوستن به حزب بلشویک را تقاضا کرد. او از همان اوان عضویت در جهت مخالفت با لنین، مصوبات حزبی و نیازهای جامعه نوبنیاد شوروی گام برداشت. اولین درگیری او با لنین و حزب درباره زمان انقلاب پیش آمد.

لنین و حزب بلشویک پس از این که بر نظریه تسلیم طلبانه زینوویف و کامنف مبنی بر فرا نرسیدن زمان انقلاب، فایق آمدند و اکثریت قریب به اتفاق کمیته مرکزی، اقدام فوری به انقلاب را برگزید، مشاجره با تروتسکی به پیش آمد. تصمیم بر این بود که بایستی به سرعت به قیام برخاست. تروتسکی با ماسک به اصطلاح کارگر دوستی، خواستار آن شد که قیام می‌باید به بعد از کنگره دوم شوراها موکول گردد. چنین اقدامی، امکان دادن به ارتجاع حاکم به منظور بسیج و اعزام نیرو برای سرکوب انقلاب تلقی می‌شد. حزب پیشنهاد کارشکنانه تروتسکی را با قاطعیت رد کرد. لنین در این مورد نوشت که:

«در این امر کوچک‌ترین تردیدی نیست که اگر بلشویک‌ها بگذارند که به دام توهمات مشروطه خواهانه، به دام "ایمان" به کنگره‌ی شوراها و دعوت مجلس

مؤسسان، به دام “انتظار” برای کنگره شوراها و غیره بیافتند، این بلشویک‌ها، خائنان پستی نسبت به امر پرولتاریا خواهند بود.... در چنین اوضاع و احوالی “منتظرنشستن” برای کنگره شوراها و غیره برابر است با خیانت به انترناسیونالیسم، خیانت به امر انقلاب جهانی سوسیالیستی» (مقاله: بحران فراز آمده است).

قیام در روز معین، علیرغم تمایل تروتسکی انجام یافت و انقلاب پیروز شد. برای رهبری انقلاب اکتبر در جلسه کمیته مرکزی به تاریخ ۱۶ (۲۹) اکتبر یک مرکز فرماندهی شامل: استالین، اسودلف، بوبنوف، اورتسکی و دژبرژینسکی تشکیل گردید که زیر نظر لنین، سازماندهی و هدایت فعالیت‌ها را بر عهده داشت. تروتسکی در هیچ لحظه عضو این کمیته رهبری انقلاب نبود. او در نوشته‌های خود، ادعا کرد که رهبری انقلاب اکتبر بر عهده وی بوده است. این هم یکی دیگر از دروغ‌گوئی‌های او درباره انقلاب اکتبر است که مسلماً بدون منظور و هدف نبوده است.

دولت جوان شوروی که امکان ادامه جنگ با آلمان را نداشت، در صدد عقد قرارداد صلح برآمد. تروتسکی با منصب کمیساریای امور خارجه، مسئول مذاکره با آلمان شد. آشنا بودن تروتسکی به چند زبان غیر روسی، علت اصلی انتخاب تروتسکی به سمت کمیساریای امور خارجی بود.

در مورد قرارداد صلح با آلمان، سه موضع مختلف در حزب در مبارزه بودند.

۱- موضع لنین، استالین و اسودلف مبنی بر ضرورت عقد قرارداد صلح، آنچه که بنام پرست لیتوفسک معروف شد.

۲- موضع بوخارین و رادک که به خود نام “اپوزیسیون چپ” داده بودند که نه تنها مخالف صلح، بلکه خواهان ادامه جنگ بودند.

۳- موضع تروتسکی مبنی بر، نه جنگ و نه صلح که در عمل به معنای ادامه جنگ از سوی آلمان و تصرف بخش‌هایی از شوروی بود، که همین هم شد. در قرارداد پرست لیتوفسک برخی منافع اتحاد جماهیر شوروی به نفع آلمان، فرمول بندی شده بود. کمیته مرکزی و حزب به درستی تشخیص داده بودند که اگر مذاکرات به منظور تغییراتی به نفع شوروی به نتیجه نرسید و آلمانی‌ها برای عقد قرارداد اتمام حجت کردند، می‌بایست به آن امضاء تن داد، زیرا توازن نیرو کاملاً به نفع آلمان است. تروتسکی که به هر نحوی قصد داشت از امضای قرارداد طفره رود، نه تنها به اتمام حجت واقعی گردن نهاد بلکه در تلگرامی به تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ به ژنرال کرلنکو، سرفرمانده ارتش، چنان نمایاند که گویا قرارداد صلح امضاء شده و پایان اوضاع جنگی فرارسیده است. تروتسکی برخلاف دستور و بدون اطلاع کمیته مرکزی، چنان تلگرامی را ارسال کرد. در چنان اوضاع نا بسامان و شک آوری که تروتسکی خود سرانه به وجود آورده بود، لنین مجبور شد فوری

اقدام کرده و در تماس تلگرافی با سرفرماندهی کل ارتش، لغو دستور تروتسکی را خواهان شود. متن اولین تلگرام چنین است:

«۲۹ ژانویه ۱۹۱۸. با تمام وسایلی که در اختیار دارید از اجرای مفاد تلگرام امروز درباره صلح و ترخیص عمومی واحدهای ارتش در تمام جبهه‌ها، جلوگیری کنید. به فرمان لنین».

دومین تلگرام:

«۳۰ ژانویه ۱۹۱۸ - به تمام کمیسرهای نظامی و بونچ - برویوچ دستور بدهید که تمام تلگرام‌های به امضای تروتسکی و کرلنکو را درباره انحلال واحدهای ارتش معلق بگذارند. ما نمی‌توانیم شما را از مفاد قرارداد منعقد صلح آگاه سازیم، زیرا صلح واقعاً هنوز منعقد نشده است. لطفاً تمامی تلگرام‌های مربوط به اعلام صلح را تا ابلاغ دستور خاص، معلق گذارید».

تروتسکی در مورد این اقدام مشکوک، هیچ توضیحی نمی‌دهد. در حالیکه نه قرارداد صلح منعقد شده و نه مذاکرات، قطع و یا به اتمام رسیده است، مرخص ساختن نیروهای ارتش برای چه منظوری است؟ اگر تلگراف سریع لنین جلوگیری مرخصی ارتش نمی‌شد، آیا برای حمله گسترده ارتش آلمان، بدون این که با مقابله نظامی روبرو باشد، زمینه آماده نشده بود؟ پس از این اقدام مشکوک تروتسکی و قطع مذاکرات در ۱۰ فوریه، نیروهای آلمان به تهاجم دست زده و خسارات بیشتری بر شوروی وارد ساختند و امتیازاتی را به دست آوردند. تروتسکی که هیچ گونه توضیح قانع کننده‌ای برای این عمل ضد شوروی نداشت، به توجیه دست یازید. او با گذشت زمان باز چون همیشه به دروغ متوسل و مدعی شد که:

«به تعویق افتادن مذاکرات به نفع ما هم بود» (زندگی من)

و این که:

«لنین اختلاف عقاید ناچیز و گذرائی را که با من داشت، قابل ذکر ندانست» (همانجا).

آیا این گفته تروتسکی صحت دارد؟ نه. لنین در نقد از نظر و رفتار تروتسکی که “ناچیز” نبودند بارها و در مجامع گوناگون سخن گفت که تنها به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود:

«جنگ شوخی بردار نیست. ما قطارها را از دست می‌دهیم و وضع حمل و نقل ما مختل می‌شود. دیگر نمی‌توانیم منتظر بمانیم. مردم از این سردر نمی‌آورند. به خاطر وجود جنگ، پس نمی‌بایست واحدهای ارتش را مرخص کرد، حالا آلمانی‌ها همه چیز را تصاحب می‌کنند. کار چنان بیخ و بن پیدا کرده است که بی تصمیم نشستن، به ناچار انقلاب را نابود می‌کند.... باید به آلمانی‌ها پیشنهاد صلح کرد» (سخنرانی در جلسه شبانه کمیته مرکزی ۱۸ فوریه ۱۹۱۸).

«تاکتیک‌های تروتسکی تا آنجا که هدف به تأخیر انداختن امور را داشتند، درست بودند. زمانی نادرست شدند که اعلام گردید حالت جنگی به پایان رسیده

اما قرارداد صلح منعقد نشده بود. من با صراحت کامل پیشنهاد کردم که قرارداد صلح منعقد شود. ما نمی‌توانستیم چیز بهتری از صلح برست را به دست آوریم. اکنون بر همه روشن است که در آن صورت ما تنفس یک ماهه به دست می‌آوردیم و چیزی از دست نمی‌دادیم» (کنگره هفتم - سخنرانی لنین ۸ مارس ۱۹۱۸).

تروتسکی در کتاب «زندگی من» به دروغ مدعی می‌شود که:

«پس از آن که سرفرماندهی ارتش آلمان خبر شکستن موافقت آتش بس را به ما داد، لنین توافق ما دو نفر را به یادم آورد. من به وی پاسخ دادم مسأله برای من نه بر سر یک اتمام حجت ظاهری، بلکه بر سر حمله‌ی واقعی آلمان بوده است که دیگر هیچ ابهامی در مناسبات ما با آلمان باقی نگذارد».

قیاس دو نقل قول اخیر از لنین و تروتسکی، به ما روشن می‌سازد که یک نفر بایستی دروغ بگوید، لنین در کنگره هفتم و یا تروتسکی در کتاب خاطراتش. سابقه دروغ‌گوئی تروتسکی را همه می‌دانند. دروغ‌گوئی، نیت واقعی و پشت پرده تروتسکی زمانی بیش‌تر عیان می‌شود که به دو نقل بعدی از تروتسکی و لنین مراجعه کنیم:

«در ۲۲ فوریه در جلسه کمیته مرکزی گزارش دادم که نماینده نظامی فرانسه، پیشنهادی از طرف فرانسه و انگلستان آورده است مبنی بر این که ما را در جنگ با آلمان یاری کنند. من موافقت خود را با قبول یاری اعلام کردم، بدیهی است به شرط داشتن آزادی عمل کامل در سیاست خارجی. بوخارین گفت، بستن قرار و مدار با امپریالیست‌ها مجاز نیست. لنین مصممانه از من جانبداری کرد و کمیته مرکزی پیشنهاد مرا با شش رأی موافق در برابر پنج رأی مخالف پذیرفت. به یاد دارم لنین تصویب نامه را این طور دیکته کرد: «به رفیق تروتسکی اختیار داده شد تا از راهزنان امپریالیست فرانسوی در برابر راهزنان آلمانی کمک بگیرد». او همیشه طرفدار عباراتی بود که جای هیچ شکی باقی نمی‌گذاشت. هنگام متفرق شدن، بوخارین در راهرو دراز اسمولنی خودش را به من رساند و دو دستی مرا در آغوش گرفت و گریه کنان گفت: «چه داریم می‌کنیم؟ ما حزب را به نجاست می‌کشانیم» (زندگی من - صفحه ۴۶۷ - ۴۶۸ فارسی).

تروتسکی با وقاحت کامل دروغ می‌گوید، برای فریب و گمراه کردن خوانندگان کتاب، مصوبه دروغین می‌سازد و گفته‌ای دروغین را به لنین نسبت می‌دهد. به نوشته لنین در همین مورد توجه کنیم:

«حقایق مربوط به رفتار بورژوازی انگلو - فرانسوی را بررسی کنید. آن‌ها اکنون هر چه در توان دارند، انجام می‌دهند تا ما را به جنگ با آلمان بکشانند. وعده‌ی مواهب بی‌شمار، پوتین، سیب زمینی، مهمات، لوکوموتیو می‌دهند (از

طریق واگذاری اعتبار..... اما نترسید، این “بردگی” نیست! این فقط “اعتبار” است!). آن‌ها از ما می‌خواهند که همین الآن علیه آلمان بجنگیم. و روشن است که چرا باید هم خواستار چنین چیزی باشند، اولاً برای آن که ما بخشی از نیروهای آلمان را به خود مشغول خواهیم ساخت. ثانیاً برای آن که قدرت شوروی ممکن است در نتیجه درگیری جنگی نابهنگام با امپریالیسم آلمان به آسانی سقوط کند. بورژوازی انگلو - فرانسوی برای ما دام می‌گسترد و می‌گوید: خواهش می‌کنیم و لطف نموده و همین حالا به جنگ برخیزید، ما از این کار بهره‌ای عظیم خواهیم برد.... لطفاً بجنگید، “متحدان” بلشویک، ما به شما کمک خواهیم کرد! آن وقت بلشویک‌های “چپ” (خدا خودش ما را از آنها حفظ کند!) با خواندن انقلابی‌ترین عبارت پردازی‌ها، گام به سوی این دام برمی‌دارند.... آری یکی از تجلیات بازمانده‌های روحیه‌ی خرده بورژایی تسلیم شدن به جمله پردازی انقلابی است. این یک داستان قدیمی است که همیشه تازه باقی می‌ماند.... باید علیه جمله پردازی انقلابی مبارزه کنیم، این مبارزه واجب است، حتماً باید با آن مبارزه کنیم تا روزی مردم این حقیقت تلخ را درباره ما نگویند که: “جمله پردازی انقلابی درباره جنگ انقلابی، انقلاب را تباه ساخت”» (مقاله: جمله پردازی انقلابی - فوریه ۱۹۱۸).

لنین در این مقاله رو به دو گروه دارد: یکم گروه موسوم به “کمونیست‌های چپ” که مخالف صلح با آلمان و ادامه جنگ با آن کشور بودند، لیکن با تکیه به نیروی خود و بدون همکاری با سایر امپریالیست‌ها و به همین علت، بوخارین با طرح تروتسکی مخالف بود. دوم: گروه تروتسکی که تحت لوای “نه جنگ، نه صلح” و در عمل خواهان متلاشی شدن شوروی بود. بهمین علت بود که تروتسکی از امضای قرارداد صلح سرباز می‌زند و در زمانی که خود را مجبور به امضای قرارداد صلح می‌بیند و راهی برای فرار از اجرای آن ندارد، به یک باره پیشنهاد همکاری و همدستی با امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی را به پیش می‌کشد، که با مخالفت شدید لنین مواجه شد. موضع مخالفت لنین در رد همکاری و همدستی با امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی از نقل قول بالا کاملاً روشن است. چرا تروتسکی جعل سند می‌کند، دروغ می‌گوید، تهمت می‌زند، تحریف می‌کند و....؟ برای این که او صادق نیست، دشمن حاکمیت شوراها و سوسیالیسم است، خود شیفته است و برای رسیدن به مقام، هرخیانتی را مجاز می‌داند. تروتسکیت‌های امروزی درباره این جعلیات تروتسکی چه می‌گویند؟ قابل توجه اینان: نقل قول بالا که دروغ‌گوئی و جعل سند تروتسکی را برملا کرد از استالین نیست، بلکه از لنین است و دقیقاً در همان روزهای نوشته شده است که تروتسکی، توافق با امپریالیسم فرانسه را اعلام کرد. آیا این اختلافات لنین با تروتسکی، ناچیز بودند؟ لنین به تروتسکی خاطر نشان می‌کند که عمل او در مرخص کردن واحدهای ارتش و بی تصمیم نشستن، یعنی نظر و عمل تروتسکی تحت

عنوان نه صلح و نه جنگ، “به ناچار انقلاب را نابود می‌کند”. لنین همه را از همکاری و همدستی با امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی برحذر می‌دارد، اما تروتسکی موافقت خود را با جعل سند از کمیته مرکزی حزب اعلام می‌دارد. از نظر تروتسکی، نابودی انقلاب “ناچیز” است. عجبا!! شاید او می‌پنداشته است که پس از تهاجم گسترده و مداوم آلمان و نابودی انقلاب، بتواند در مقام و منصب اولین شخص کشور جای گیرد، مشابه همان آرزویی که سالیانی بعد علیه استالین و حزب کمونیست در سر داشت. تروتسکی در “زندگی من”، طلبکار می‌شود که:

«مکتب استالین - زینوویف در سال ۱۹۲۴ می‌کوشید چنین وانمود سازد که من

در برست از تصمیم‌های حزب و حکومت، تخطی کردم».

این اتهام ثابت شده، نتیجه کوشش استالین و دیگران نبود و نیست، بلکه پیشنهاد مشخص لنین به عنوان نفر اول حزب و کشور و مقام بالاتر از تروتسکی بود که آنرا “قابل ذکر” دانست. قرارداد صلح با آلمان که تروتسکی از اجرای آن طفره رفت و در نتیجه خسارات بیشتری را بر شوروی در پی داشت، در کنگره هفتم با ۳۰ رأی موافق، ۱۲ مخالف و ۴ ممتنع به تصویب رسید و کلیه راه‌ها بر تروتسکی بسته شد. تروتسکی پس از کنگره مجبور به استعفاء از کمیساریای امور خارجی شد. کروپسکایا، همسر لنین، در مورد نقش تروتسکی در ارتباط با قرارداد برست می‌نویسد:

«تروتسکی لفاظی را دوست داشت. برای او، ژست فریبنده اهمیتی بیش‌تر

داشت تا نجات شوروی از جنگ و ایجاد موقعیتی که بتوان به جمع آوری نیرو

و سازماندهی توده‌ها پرداخت» (خاطرات از لنین، صفحه ۵۰۰)

تروتسکی به سمت مسئول کمیساریای دفاع ملی برگزیده شد. جنگ داخلی علیه تجاوزات نیروهای تزاری و متجاوزین خارجی، آغاز شده بود. در شورای جنگ که زیر نظر لنین و اسودلف عمل می‌کرد، تروتسکی و استالین نیز شرکت داشتند. استالین منصب رئیس شورای جبهه جنوب را داشت. تروتسکی برای این که اختیارات را در تمامی جبهه‌ها به خود اختصاص دهد، از اقدام به هیچ گونه اغتشاش در جبهه جنوب، خود داری نمی‌کرد. نورچشمی‌های تروتسکی، سرهنگ‌های سابق تزاری واتستیز و سیتین، ژنرال‌های سابق تزاری، همیاران او در ایجاد آن نابسامانی‌ها بودند. در چنین اوضاعی، ارتش کراسنوف شهر ساریسین را تهدید می‌کرد. استالین مجبور بود برای دفاع از شهر که از نظر حمل غله، اهمیت بسزائی داشت، به نابسامانی‌های درون شهر خاتمه دهد. او به لنین متوسل شد. لنین در تلگرام به مقامات محلی خاطر نشان کرد:

«شما موظف هستید که تمامی دستورات و توصیه‌های استالین، نماینده تام

الاختیار شورای کمیساریای ملی را به فوریت و بدون هیچ عکس‌العملی به

مرحله اجرا درآورید.... مضمون این تلگرام را فوراً به تمامی بخش‌ها اطلاع

دهید. رئیس شورای کمیساریای ملی - لنین ۸ ژوئن ۱۹۱۸».

در پی اقدامات استالین، ارتش سرخ توانست به دشمن شکست‌های سختی وارد آورد. ارتش کراسنوف به آن سوی رود دُن رانده شد و میدان عمل ارتش دنیکین به یک ناحیه کوچک در شمال قفقاز محدود شد. تروتسکی به داستان سرائی دروغینی در کتاب “زندگی من” به جریانات ساریسین دست زده است که گویا او در فکر برقراری نظم در آنجا بوده است. او کلامی درباره حمله کراسنوف و احتمال سقوط شهر و دفع آن حمله توسط استالین و وروشیلِف نمی‌آورد و تنها به این اکتفا دارد که:

«لنین در بیست و سوم اکتبر به من در “بالاشوف” چنین نوشت: “استالین امروز آمده و خبر سه پیروزی بزرگ نیروهای ما را در ساریسین آورده است.”»

تروتسکی که گویی از این پیروزی‌ها یعنی شکست کراسنوف و دنیکین، دل چرکین است در پرانتز می‌افزاید:

«در حقیقت فقط کم اهمیت و گذرا بودند.»

چرا نجات یک شهر که یکی از مراکز مهم حمل غله می‌باشد، کم اهمیت است!! معمائی است که تروتسکی داستان‌سرا روشن نمی‌کند. او که از موفقیت استالین و وروشیلِف خشمناک به نظر می‌رسد، باز به دروغ نقل قول از لنین می‌سازد، که گویا استالین آماده به دربوسی از تروتسکی است و لنین را میانجی کرده است. در نامه کذائی منتسب به لنین می‌خوانیم:

«استالین خیلی دلش می‌خواهد در جبهه جنوب کار کند.... من در حالی که این توضیحات استالین را به اطلاع شما می‌رسانم، خواهش می‌کنم درباره آن فکر کنید و پاسخ دهید، آیا حاضرید با استالین که بدین منظور نزد شما خواهد آمد، حرف‌هایتان را بزنید.»

و پس از نقل قول دروغین از لنین، چنین می‌آورد:

«من آمادگی کامل خود را اعلام کردم و استالین عضو شورای جنگی انقلابی جبهه جنوب شد.»

این همه دروغ برای چیست؟ نامه منتسب به لنین به تاریخ بیست و سوم اکتبر ۱۹۱۸ است، درحالی که استالین از ژوئن همان سال یعنی چهار ماه زودتر، با منصب رئیس شورای جبهه جنوب در ساریسین، اقامت داشته و در جنگ‌های منطقه‌ای پیروز شده بود. این منصب را، لنین به عنوان رئیس شورای جنگ به استالین داده بود. در برخی مواقع، گفته‌اند که دروغ‌گو کم حافظه است. تروتسکی فراموش کرده است که در سه صفحه پیشتر نوشته است:

«استالین چند ماهی در ساریسین گذراند»

و در یک صفحه پیشتر از نقل قول منتسب به لنین، مدعی شده بود که:

«سران ساریسین از آن روز به بعد ابزار اصلی دست استالین شدند.»

این، یگانه اقدام مشکوک تروتسکی در جنگ داخلی نبود. ارتش سرخ به فرماندهی اس. کامنیف چند شکست پی در پی به نیروهای کلچاک در جبهه شرق وارد ساخت و در موقعیت حمله‌ای برای درهم شکستن کامل نیروهای دشمن بود که به ناگاه فرمانده کل، وازتی، از جانب تروتسکی، دستور توقف حمله را داد. استدلال آن‌ها بر این بود که می‌بایستی بخشی از ارتش سرخ به سمت جنوب که جبهه‌ی مهم‌تری است انتقال داده شود و ادامه جنگ با کلچاک به بعد از زمستان موکول گردد. کوه‌های اورال نیز به عنوان محل اقامت نیروهای زیر فرماندهی پیشنهاد شد. به این ترتیب نیروهای کلچاک، امکان تنفس و تجهیز مجدد و دریافت کمک‌های نظامی از انگلستان و ژاپن را می‌یافتند، در حالی که نیروهای ارتش سرخ تقسیم شده و زمستان سرد را بایستی در کوه‌های اورال سر می‌کردند. فرمانده ارتش شرق، کامنیف، با این طرح مشکوک به مخالفت برخاست و به کمیته مرکزی حزب مراجعه کرد. کمیته مرکزی، تصمیم ارتش شرق را تأیید کرد. در پی ادامه‌ی حمله، ارتش کلچاک کاملاً درهم شکسته شد، شرق کشور آزاد گردید و کلچاک دستگیر و اعدام شد. تروتسکی در توجیه این عمل مشکوک در “زندگی من” می‌نویسد:

«من بر آن بودم، وازتی را در اعتقادش به خویشتن، به حقوقش و به قدرتش تقویت کنم.... راهنمای من در این کار، این فکر بود که معادله استراتژیک، مجهول‌های فراوانی دارد که قدرت تازه‌ی سرفرماندهی یکی از مهم‌ترین آن‌هاست».

از این بهتر نمی‌شود یک عمل مشکوک را که می‌توانست به کشتار هزاران تن از ارتش سرخ، پیروزی نیروهای ضد شوروی و حتی سقوط کشور شوراه‌ها، بیانجامد توجیه کرد!! وازتی از سرفرماندهی معزول و به جای وی، کامنیف برگزیده شد. تروتسکی از سمت خود استعفا داد که مورد پذیرش کمیته مرکزی قرار نگرفت، ولیکن حق دخالت در جبهه‌ی شرق از وی سلب گردید.

در جبهه جنوب، تروتسکی چنان ناهنجاری به وجود آورده بود که ارتش سرخ مجبور به تحمل شکست‌های پی در پی می‌شد. نیروهای دنیکن در حال پیشروی بودند و در نیمه اکتبر ۱۹۱۹ تمامی اوکراین را به اشغال درآورده بودند. آن‌ها شهر ساریسین (استالینگراد) را به تصرف درآورده و به سمت تولا در ۲۰۰ کیلومتری مسکو رسیدند. فرماندهی جبهه‌ی جنوب با همراهی و هم‌نظری تروتسکی نقشه‌ی مقابله با دنیکن را کاملاً به نفع ارتش دشمن آماده کرده بودند به طوریکه ارتش سرخ می‌بایست از راه دشت‌های دُن به جنگ دنیکن که در آن منطقه از پشتیبانی نیروهای قزاق برخوردار بود، می‌رفت، یعنی دقیقاً به سوی شکست آگاهانه.

در چنین اوضاعی که بی‌نهایت خطرناک و وخیم به نظر می‌رسید، لنین شعار: “همه در راه مبارزه علیه دنیکن” را داد و هزاران کارگر و دهقان برای دفاع از میهن سوسیالیستی به ارتش سرخ پیوستند. کمیته مرکزی حزب کمونیست، استالین، وروشیلِف، بودیونی و

ارژونیکدزه را برای فرماندهی به جبهه جنوب اعزام داشت. پیش‌تر، استالین با نقشه تروتسکی مخالفت و پیشنهاد جنگ با نیروهای دنیکین را از طریق خارکف - دنباس - رستف طرح کرده بود که مورد مخالفت تروتسکی و فرمانده جبهه جنوب قرار گرفته بود. با پیاده شدن طرح استالین، شکست‌های پی در پی به نیروهای دنیکین وارد آمد و بالاخره در اوایل سال ۱۹۲۰ تمامی اوکراین و شمال قفقاز از نیروهای ضد شوروی پاک شد. به هنگام ورود فرماندهان جدید به جبهه جنوب، قرار بر عدم دخالت تروتسکی در فرماندهی این جبهه گردید که نتیجتاً او از شورای فرماندهی جنوب استعفا داد. تروتسکی در رابطه با رویدادهای جبهه جنوب، هم چون بسیاری موارد به تحریف، دروغگوئی و خود توجیهی توسل جست. در کتاب ذکر شده نوشت:

«سرفرماندهی ما می‌خواست مانند یک وظیفه‌ی انتزاعی استراتژیک به حل مشکل جبهه‌ی جنوب بپردازد، و در این کار مبانی اجتماعی آن را نادیده می‌گرفت.... این طرح اگر مسأله بر سر جنگ داخلی نبود، درست بود. اما در مورد جبهه‌ی جنوب فقط جنبه‌ی دانشگاهی داشت و خیلی به سود دشمن افتاد.... نقشه‌ای که من از روز نخست پیشنهاد کرده بودم، درست نقطه‌ی مقابل نقشه‌های اجرا شده بود.... نقشه من عاقبت پذیرفته شد.»

گویا بهترین راه توجیه، سرهم کردن دو بخش اول در نقل قول است که واقعاً خنده‌دار است که مشکل را با “وظیفه انتزاعی” و “مبانی اجتماعی” و “جنبه دانشگاهی” و “جنگ داخلی” حل شده تلقی می‌کند.

وظیفه یک فرمانده، نگرش عمومی به تمامی جنبه‌ها و آن هم چه در جنگ داخلی و چه جنگ خارجی و در ضمن طرح عملی است. مسخره‌تر، دو بخش آخرین نقل قول می‌باشد که به وقیحانه‌ترین دروغگوئی متوسل می‌شود. یکم این که: مدعی می‌شود که طرح او درست عکس طرح اجرا شده بود، یعنی همان نقشه‌ای که استالین داده بود و پس از اجرا، موفقیت داشت. معلوم نیست، این شخص که بالاترین مقام را در کمیساریای دفاع بر عهده دارد، عضو مرکزی شورای جنگ است و تمام طرح‌ها و نقشه‌های جنگی بایستی با توافق او به اجرا درآید، چرا به نقشه‌ی کاملاً مخالف تن می‌دهد؟ مگر این شخص چوب مداد بود که نتوانست از آن برنامه مشکوک جلو گیرد، یا به عنوان یک بیننده به سینما برای تماشای یک فیلم جنگی رفته بود؟ او بیشرمانه می‌خواهد، تمامی آن عمل مشکوک را برگردن فرمانده بیاندازد و خود را منزه جلوه دهد. دوم این که: چرا به راحتی دروغ می‌گوید و طرح استالین را، به خود نسبت می‌دهد و سخنی از محرومیت تصمیم‌گیری در جنگ علیه دنیکین به میان نمی‌آورد و به اعزام هیأت فرماندهان جدید از سوی کمیته مرکزی حزب، اشاره‌ای ندارد؟

نیروهای کلچاک و دنیکین در پی قهرمانی‌های ارتش سرخ و پشتیبانی اکثریت زحمتکشان، شکست خورده و درهم کوبیده شده بودند. ژنرال ورائنگل، یکی از فرماندهان ارتش دنیکن،

بازمانده‌های ارتش را جمع آوری کرده و با استقرار در شبه جزیره کریمه، در انتظار فرصت مناسب بود تا پس از کمک‌های انگلستان و فرانسه، حمله به شوروی را آغاز کند. لهستان که یکی از چهارده کشور متجاوز به شوروی بود، با وجود اصرار شوروی برای عقد معاهده صلح، از این اقدام سرباز می‌زد و برنامه حمله مجدد به شوروی را در سر داشت. در آوریل ۱۹۲۰ قوای لهستان پس از دریافت تجهیزات از انگلستان و فرانسه اقدام به حمله به اوکراین کردند و در پی تصرف شیتومیر، کیف را اشغال نمودند. به هنگام اشغال کیف، ژنرال ورنانگل نیز، از کریمه اقدام به حمله به اوکراین کرد. ارتش سرخ به حمله متقابل دست زد و برخی از شهرهای اشغال شده آزاد گردید. پس از این آزاد سازی، نیروهای ارتش سرخ بر اساس نقشه مشکوک تروتسکی و توخاچفسکی روانه حمله به ورشو، پایتخت لهستان، شدند. این حمله از چند جنبه شک آوری بود.

یکم این که: توخاچفسکی و تروتسکی به نیروهای ارتش سرخ اجازه نمی‌دادند که در مواضع متصرف شده پیش از ورشو مستحکم شوند تا بین نیروهای پیشرو و عقب جبهه فاصله‌ی زیاد نیفتد و خط جبهه آن قدر طولانی شده بود که امکان وارد آوردن شکاف به آن را فزونی می‌داد. یک گروه کوچک از ارتش لهستان در همان نقطه ضعیف ارتش سرخ، آغاز حمله کرد و بخش پیشرو که جدا از عقب جبهه افتاده بود، با کمبود مهمات رو به رو شد.

دوم این که: تروتسکی بر خلاف درخواست استالین و دستور لنین، ارتش جبهه جنوب را که در حال آزاد سازی لمبرگ (لُوف) بود به سوی ورشو فرا خواند و امکان تقویت نیروهای لهستانی در آن منطقه را مهیا ساخت.

سوم این که: در حمله به ورشو از نیروهای ذخیره نیز که هنوز آمادگی و تجربه نظامی نداشتند، استفاده شد. در اثر این اقدامات مشکوک تروتسکی و توخاچفسکی، ارتش سرخ که در ابتدا قادر به عقب راندن دشمن و آزاد سازی اکثر مناطق شده بود، مجبور به عقب نشینی شد. پس از برقراری نظم مجدد در ارتش سرخ، از تهاجم ارتش لهستان جلوگیری شد و آمادگی برای حمله‌ی متقابل به وجود آمد. در این موقعیت جدید، لهستان به علت تشویش از پیروزی ارتش سرخ، عقد قرارداد صلح را که شوروی از مدت‌ها پیش مطرح کرده بود، پذیرفت. لهستان از ادعای خود مبنی بر کرانه راست اوکراین و بلوروسی چشم پوشید و تنها گالیسی و بخشی از بلوروس در تصاحب لهستان باقی ماند. قرارداد صلح در تاریخ ۲۰ اکتبر در ریگا امضاء شد. تروتسکی سالیانی بعد، در “زندگی من” بیشرمانه، فرمان حمله فوری به ورشو را به لنین و اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست نسبت می‌دهد تا خود را منزله جلوه دهد. او می‌نویسد:

«لنین این نقشه را در سر داشت: موضوع را تا آخر دنبال کردن یعنی تسخیر ورشو.... من مصممانه با این امر بنای مخالفت گذاشتم.... تا آنجا که به یاد دارم فقط ریگف جانب مرا گرفت. دیگران را لنین در غیاب من با خود هم داستان

کرده بود. تصمیم گرفته شد: حمله کنیم.... نا گفته نماند یکی از دلایلی که موجب شد فاجعه‌ی مسکو چنان دامنه‌ی عظیمی پیدا کند، روش فرماندهی گروه جنوب ارتش شوروی بود که جهت لمبرگ را برگزیده بود. چهره اصلی سیاسی در شورای جنگی انقلابی این گروه، استالین بود. می‌خواست به هر قیمت که شده، هم زمان با ورود «اسمیلگا» و توخاچفسکی به ورشو، به لمبرگ وارد شود. آدم‌هایی هم هستند که از این غرورها دارند. هنگامی که خطر برای ارتش توخاچفسکی آشکار شد و سرفرماندهی ارتش جنوب دستور تغییر جهت داد تا این که بتوان به نیروهای لهستانی در نزدیکی ورشو از پهلوی حمله کرد، فرماندهی ارتش جنوب شرقی، به ترغیب استالین، حرکت را به سوی غرب ادامه داد: راستی آیا مهم‌تر این نبود که خودشان لمبرگ را تسخیرکنند تا به یاری «دیگران» بشتابند. پس از دستورهای مکرر و تهدیدهای بسیار بود که فرماندهی جنوب شرقی، جهت را عوض کرد. اما چند روز تأخیر نقشی پر مخاطره بازی کرد».

بدین ترتیب به روایت تروتسکی، لنین و استالین، مخالف با صلح، موافق حمله فوری به ورشو و مقصر اصلی در شکست ارتش سرخ بودند. از آن جایی که تروتسکی در تمامی این موارد دروغ می‌گوید، تهمت می‌زند و خود را مبرا از اشتباه نشان می‌دهد، بایستی در مشکوک بودن نقشه‌های او، راسخ‌تر اعتقاد داشت. زیرا، لنین در تمامی مراحل خواهان صلح بود و حتی در زمانی که ارتش سرخ توانسته بود تهاجم لهستان را تا حدود زیادی دفع کرده و در حال پیشروی بود، از پیشنهاد صلح سر باز نزد. در این باره می‌خوانیم:

«ما به لهستان تقاضای صلح با تضمین تخطی ناپذیر مرزهای آن کشور ارائه دادیم، که حتی در درون این مرز فراتر از ملت لهستانی زندگی می‌کنند. ما به آن‌ها امتیازهای زیادی را پیشنهاد کرده‌ایم» (لنین - خطاب به گاردیست‌های سرخ - ۵ مه ۱۹۲۰)

و

«ما مطمئن بودیم و هنوز هم هستیم که.... ما حتی از طریق یک صلح نامناسب برای ما، زندگی سربازان ارتش سرخ را نجات می‌دهیم و هم چنین هر یک ماه صلح، نیروهای ما را چند برابر می‌کند... گزارش شده است که سواره نظام ما شیتومر را آزاد کرده است. ارتباط آخرین جاده‌ی شهر کیف به جبهه لهستانی‌ها، از شمال و جنوب توسط نیروهای ما قطع شده است و کیف به طور نا امید کننده‌ای برای لهستان از دست رفته است. دولت لهستان مدام معلق می‌زند. اکنون پیشنهاد صلح داده است. بفرمائید: آقایان زمین‌دار و سرمایه‌دار. ما بررسی یک پیشنهاد صلح را هیچ‌گاه رد نخواهیم کرد» (سخنرانی در دومین کنفرانس سراسری سازماندهندگان کار در روستاها - ۱۲ ژوئن).

و در مورد بلند پروازی فرماندهان ارتش سرخ در جنگ هشدار می‌داد:

«بزرگترین خطری که هم چون موقعیت کنونی جنگ با لهستان پیش می‌آید اینست که، دشمن را ناچیز شمرد و به قدرتمندتر بودن خود مغرور شد که می‌تواند جنگ را به شکست بکشانند» (همانجا).

استالین از هشدار دادن فراتر می‌رود و به روشنی علیه نقشه تروتسکی برای حمله فوری به ورشو موضع‌گیری می‌کند:

«باید روشن باشد که جبهه ورانگل، ادامه جبهه لهستان است، تنها با این تفاوت که او در پشت نیروهای ما که در حال جنگ با لهستان هستند کمین کرده است، یعنی در خطرناک‌ترین محل. تا زمانی که خطر ورانگل را از بین نبرده‌ایم، خنده آور خواهد بود که از “مارش به سوی ورشو” و دائمی بودن پیروزی‌هایمان سخن بگوئیم. در حالی که ورانگل در حال نیروگیری است، برخی افراد متوجه نیستند که ما باید عملی جدی علیه خطر رشد یابنده از طرف جنوب انجام دهیم.... تنها زمانی که ورانگل را نابود کرده باشیم، پیروزی ما علیه لهستان، تضمین شده است. بنابراین حزب می‌بایستی این رهنمود را به همه بدهد: “به ورانگل توجه داشته باشید”، “ورانگل می‌بایستی نابود گردد”».

(درباره موقعیت جبهه لهستان - ۱۱ ژوئیه).

در نوشته‌ای دیگر:

«پاسخ تروتسکی در مورد نیروهای ذخیره یک عذر بدتر از گناه است. تلگرام اخیر تروتسکی که می‌بایستی پاسخ در این مورد باشد، نه تنها هیچ اشاره‌ای به برنامه برای تربیت نیروهای ذخیره ندارد بلکه حتی به ضرورت این امر مهم نیز اشاره نکرده است.... آنطور که تروتسکی به اشتباه می‌پندارد، البسه سربازان “مهم‌ترین” مشکل ما نیست. تاریخ جنگ داخلی نشان داده است که با وجود تنگ دستی‌مان، همواره بر این امر فائق آمده‌ایم. اضافه بر این همواره تقریباً نیمی از این “پیراهن‌ها” و “چکمه‌ها” نصیب دهقانان شده است، زیرا سربازان آن‌ها را با دهقانان برای شیر، کره و گوشت تعویض کرده‌اند (و هم چنان می‌کنند)، یعنی آن موادی که نتوانسته‌ایم به آن‌ها برسانیم.... مسلماً موارد مهم‌تری از این نوع مایحتاج‌ها وجود دارد.... کمیته مرکزی باید فعالیت تمامی ارگان‌های نظامی، هم چنین آموزش نیروهای ذخیره جنگ و پشت جبهه را، هر گاه نمی‌خواهد بایک فاجعه دیگر مواجه شود، کنترل کند. از این رو، اصرار دارم که:

- ۱- ارگان‌های نظامی فعالیت خود را با “پیراهن سربازان” توجیه نکنند بلکه یک برنامه مشخص برای آموزش نیروی ذخیره جنگی تدوین نمایند.
- ۲- کمیته مرکزی (از طریق شورای دفاع) این برنامه را بررسی کند.

۳- کمیته مرکزی، کنترل بر دستجات پشت جبهه را از طریق گزارش منظم سرفرماندهان یا مسئولان پشت جبهه به شورای دفاع یا کمیسیون مخصوصی شامل اعضای شورای دفاع، افزایش دهد» (درباره ایجاد نیروهای ذخیره جنگی - ۳۰ اوت).

در دستور لنین به استالین و ارتش جنوب می‌خوانیم:

«.... پیروزی ما عظیم است و زمانی کامل خواهد شد، که ورنانگل را برای همیشه در هم بکوبیم. ما در اینجا، تمام اقدامات لازم را انجام خواهیم داد. تلاش خود را به این معطوف دارید که در پیشروی کنونی، با تمامی امکانات، کریمه را تسخیر کنید. همه چیز به این امر بستگی دارد». (تلگرام به استالین - ۱۱ اوت).

آیا روشن‌تر از این می‌توان دستور داد؟ از توصیه‌ها و انتقادات منطقی استالین به عملکرد و نقشه تروتسکی بگذریم، ولی چرا تروتسکی، دستور مقام بالاتر از خود را نه تنها اجرا نمی‌کند، بلکه خلاف آن را انجام می‌دهد، چرا حمله به سوی ورشو را بدون مشورت و هم نظری با ارتش جنوب شرقی که استالین در رأس آن قرار دارد انجام می‌دهد و تنها پس از شکست، خواهان کمک از سوی آن ارتش می‌شود، چرا موقعیتی را به وجود می‌آورد که نتیجه‌ی آن قرار گرفتن در منگنه دشمن از دو جناح جنگی است، این را حتی هر سرباز ساده‌ای می‌داند که بایستی از افتادن در منگنه دشمن پرهیز کرد، چرا خط حمله را آن چنان وسیع می‌کند که امکان حمله دشمن به نقطه ضعیف امکان پذیر باشد، چرا بین بخش پیشرو و پشت جبهه فاصله نامعقول به وجود می‌آورد؟ و ده‌ها چرای دیگر. چه کسی گفته بود که در زمان نامناسب، بدون هم سوئی با ارتش جنوب شرقی، پیش از نابودی ارتش ورنانگل در کریمه، بدون استحکام مواضع فتح شده و.... بایستی به سوی ورشو روانه شد؟ تمامی توصیه‌ها و دستورات، خلاف اقدام و ادعای تروتسکی را نشان می‌دهند. در زمان جنگ، تا هنگامی که دشمن نه تسلیم شده است و نه صلح یا آتش بس برقرار شده است، پیشروی حتی به سوی پایتخت دشمن مجاز است. تصمیم کمیته مرکزی که مرحله نهائی جنگ را در صورت عدم تسلیم لهستان و صلح در نظر داشت، چه ربطی به اقدام فوری در زمان و موقعیت نامناسب و بر خلاف نقشه و دستورات مقام بالاتر دارد؟ تروتسکی به هیچ کدام از این چراها پاسخ نمی‌دهد و برای فرار از نقشه و اقدامات مشکوک خود، اشتباهات نابخشودنی خود را بر گردن لنین و کمیته مرکزی می‌اندازد. برای تروتسکی، بیش‌تر می‌حد و حدودی ندارد.

سؤال بر اینست که تروتسکی از تخریب در برقراری صلح با آلمان (برست لیتوفسک)، و اجرای نقشه‌های مشکوک در مهم‌ترین جنگ‌های داخلی (کلچاک، دنیکن و دفع حمله به پتروگراد، که آن هم داستانی مشابه دارد) و جنگ با لهستان، چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که تروتسکی در این زمان، آلت دست آلمان و یا کشور

امپریالیستی دیگری شده باشد، هر چند تروتسکی در آینده چنین سرنوشتی را برگزید. در این باره نه سند و مدرکی موجود است و نه او می‌توانسته از این طریق به هدف خود یعنی مقام اول کشور برسد. اگر گاردهای سفید به پیروزی نهائی می‌رسیدند و کشور شوراهای ساقط می‌شد، حتی با وجود نقشه‌های مشکوک تروتسکی، دیگران یعنی ژنرال‌های سفید و طرفداران رژیم تزاری، مقام‌های اول را از آن خود می‌کردند. تروتسکی از همان اوان انقلاب اکتبر کوشید یاران نزدیک به خود و هم فکرائش را بر مقام‌های مهم اداری و صنعتی بگمارد. او تعداد بیشماری از افسران ارتش تزاری را در فرماندهی ارتش سرخ گمارد. او در تمام سخنرانی‌ها و نوشتجات خود، سعی داشت شخص تروتسکی را به عنوان رهبر و قهرمان اصلی انقلاب اکتبر معرفی کرده و ارزش دیگران را پائین بیاورد. هدف او بر این بود که لنین و پیروان مشی لنینی را از قدرت ساقط کند و خود با حمایت دستجاتی که بر کار گمارده بود، قدرت حزبی و دولتی را کسب کند. در صورت تحقق نقشه‌های مشکوک او و عدم موفقیت جنگی، نارضایتی عمومی افزایش می‌یافت، اختلافات در درون حزب، ادارات و ارتش همه گیر می‌شد و نا بسامانی درون جامعه فزونی پیدا می‌کرد. در چنان اوضاعی، او قصد داشت خود را به عنوان ناجی معرفی کرده و با یاری ارتش که زیر فرماندهی افسران سابق تزاری عمل می‌کرد، حتی اگر به صورت کودتا باشد، بر اریکه قدرت بنشیند. باید در نظر داشت که برخی اقدامات او در ارتش، از جمله تلاش در برکناری استالین از شرکت در عملیات جنگی، اقدام نا موفق به دادگاهی کردن وروشیلوف و کوشش در اعدام برخی از کمیسرهای ارتش سرخ که از طریق کمیته مرکزی رد شد و... می‌توانستند به منظور رسیدن به آن هدف بوده باشند. تروتسکی همیشه معتقد بود که:

«وسیله را فقط هدف می‌تواند توجیه کند، اما هدف نیز به نوبه خود احتیاج به توجیه دارد» (اخلاق آن‌ها و اخلاق ما).

هدف توجیه پذیر را کی تعیین می‌کرد؟ تروتسکی. وسیله را کی معین می‌ساخت؟ باز هم تروتسکی!! یعنی عمل به هر اقدامی که او مجاز بداند برای رسیدن به هدف توجیه پذیرش، ضروری است. با پیروی از این نظر و روش بود که او بعدها حتی به جاسوسی امپریالیست‌ها تن داد، و برای پیروان خود نیز توجیه فلسفی - سیاسی آفرید. پس از پایان جنگ داخلی، اعمال مشکوک تروتسکی پایان نگرفت، بلکه تغییر شکل داد. او اقدام به تشکیل فراکسیون ضد حزبی کرد و به طرح نظریات خطرناک و ضد مارکسیستی در ارتباط با اتحادیه‌ها پرداخت. او پیش از این که این مباحث در درون حزب به اندازه کافی مورد تبادل نظر قرار گرفته باشد، اقدام به انتقال بحث به خارج از حزب و در مجالس متفاوت کرد. او خواهان اجرای اصول نظامی در اتحادیه‌های کارگری و از «خانه تکانی» اتحادیه‌ها، محکم کردن پیچ و مهره اتحادیه‌ها، دولتی کردن اتحادیه‌ها و انتصابی بودن مقامات اتحادیه‌ای، نام برد. لنین به مبارزه با نظریات انحرافی تروتسکی

پرداخت، به طوری که نظر او در حزب به طور مطلق رد شد. لنین در این موارد چندین نوشته دارد که تنها به ذکر چکیده‌ای بسنده می‌شود و خواننده می‌تواند برای درکی عمیق‌تر به آن منابع رجوع کند.

«سند اصلی که در این جا بدان استناد خواهم کرد، جزوه رفیق تروتسکی “نقش و وظایف اتحادیه‌های صنفی” است. من ضمن مقابله این جزوه با تزه‌های پیشنهادی تروتسکی به کمیته مرکزی و تعمق در محتوی آن‌ها از کثرت اشتباهات تئوریک و نادرستی‌های فاحشی که در آن موجود است، دچار حیرت شدم. چه طور ممکن است کسی هنگامی که پیرامون این مسأله در حزب مباحثه دامن‌داری آغاز می‌کند، به جای یک چیز بسیار سنجیده، چیزی به این بدی تهیه کند؟.... اتحادیه‌های صنفی نه تنها ضرورتی تاریخی هستند، بلکه به عنوان سازمان پرولتاریای صنعتی از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر می‌باشند، و تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تقریباً سراسر این طبقه را دربرمی‌گیرند. این یک نکته بنیادی است، ولی رفیق تروتسکی پیوسته آن را فراموش می‌کند، نه آنرا درک می‌کند و نه آنرا نقطه حرکت خود قرار می‌دهد.... در هر قدم از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا، نقش اتحادیه‌های صنفی دارای اهمیت بزرگی است. ولی نقش‌شان چیست؟ این سازمان یک سازمان دولتی نیست، برای اعمال جبر هم نیست، بلکه برای تربیت است. سازمانی است برای جلب افراد و تعلیم آن‌ها، این سازمان یک مکتب است: مکتب اداره امور، مکتب مدیریت اقتصادی، مکتب کمونیسم.... به همین جهت سخن گفتن از نقش اتحادیه‌های صنفی بدون در نظر گرفتن این حقایق، ناگزیر به بروز یک سلسله اشتباهات می‌انجامد.... باید این نکته را تصریح کنم که ما اگر فعالیت عملی خود و تجربه‌ی خود را، و لو در ابعادی کوچک، به طور مفصل بررسی می‌کردیم، می‌توانستیم از صدها “اختلاف” و اشتباه اصولی زائد که جزوه رفیق تروتسکی مملو از آن‌هاست، پرهیز کنیم. تزه‌ها حاوی تعدادی اشتباهات تئوریک هستند. این رویکردی مارکسیستی به ارزیابی “نقش و وظایف اتحادیه‌های صنفی” نیست، زیرا بدون تعمق در جنبه‌های سیاسی خاص زمان کنونی، بررسی موضوعی با دامن‌های چنین گسترده، غیرممکن است.... شما به توده‌ها امکان نداده‌اید که درباره امور بحث کنند، مطالب را فرا گیرند و درباره آن تعمق کنند. شما بدون این که به حزب امکان کسب تجربه تازه داده باشید، عجله می‌کنید، زیاده روی می‌کنید و فرمول‌هایی می‌سازید که از نظر تئوریک نادرستند» (لنین - اتحادیه‌های صنفی، وضع کنونی و اشتباهات تروتسکی - ۳۰ دسامبر ۱۹۲۰).

«پلنوم کمیته مرکزی در ۹ نوامبر. تروتسکی “پیش نویس تزه‌های” خودش را تحت عنوان “اتحادیه‌ها و نقش آتی آنان” ارائه می‌دهد که در آن‌ها از همان

سیاست “خانه تکانی” اتحادیه‌ها منتها با پوشش یا آرایشی از عبارات مربوط به یک “بحران حاد” اتحادیه‌ها و وظایف و اسلوب‌های نوین آنان، طرفداری می‌شود.... تزه‌ای تروتسکی رد شدند. تزه‌ای لنین پذیرفته شدند. قطعنامه مربوطه در شکل نهائی آن با ده رأی موافق در مقابل چهار رأی مخالف به تصویب رسید.... کمیته مرکزی کمیسیون اتحادیه‌ها را انتخاب می‌کند و رفیق تروتسکی نیز جزو آنست. تروتسکی کار در کمیسیون را نمی‌پذیرد و فقط همین اقدام است که اشتباه اولیه رفیق تروتسکی را تشدید می‌کند و سپس به تشکیل فراکسیون می‌انجامد. بدون آن اقدام، اشتباه او (پیشنهاد تزه‌ای نادرست)، اشتباهی بسیار ناچیز و از نوعی بود که برای تمام اعضای کمیته مرکزی بدون هیچ استثنائی، پیش آمده است.... هشتمین کنگره شوراه‌ها. روز ۲۵ دسامبر تروتسکی “جزوه پلاتفرم” خود را تحت عنوان “نقش و وظایف اتحادیه‌ها” عرضه می‌دارد. تروتسکی از نظر دموکراسی رسمی حق بی چون و چرا داشت که پلاتفرم خود را عرضه دارد، زیرا کمیته مرکزی در روز ۲۴ دسامبر اجازه آزادی مباحث را داده بود. ولی از نظر مصلحت انقلابی، این عمل گامی در راه تشدید همه جانبه اشتباه و ایجاد فراکسیون بر پایه پلاتفرم اشتباه آمیز بود. جزوه تروتسکی از تمام قطعنامه مصوب ۷ دسامبر کمیته مرکزی فقط بخش مربوط به “دموکراسی صنعتی” را نقل می‌کند، ولی چیزی که علیه “بازسازی از بالا” گفته شد نقل نمی‌شود.... تمام محتوی این جزوه از آغاز تا پایان از روحیه “خانه تکانی” اتحادیه‌ها اشباع است.... به عقیده من اوج مباحثات ۳۰ دسامبر، قرائت تزه‌ای رودزوتاک بود. واقعاً هم نه رفیق بوخارین و نه رفیق تروتسکی نتوانستند هیچ اعتراضی به این تزه‌ها بنمایند.... این می‌رساند که تمام اختلاف نظرهای تروتسکی ساختگی است» (مقاله لنین: بحران حزب - ۱۹ ژانویه ۱۹۲۱).

«فکرش را بکنید: پس از برگزاری دو پلنوم کمیته مرکزی (۹ نوامبر و ۷ دسامبر) که در آن‌ها بحث‌های به طور بی سابقه طولانی، مفصل و داغ پیرامون طرح مقدماتی تزه‌ای رفیق تروتسکی و مجموعه مشی مورد دفاع او در زمینه سیاست حزب در قبال اتحادیه‌ها انجام گرفت، یک عضو کمیته مرکزی در میان ۱۹ عضو آن تنها می‌ماند و این عضو در خارج از کمیته مرکزی برای خود گروهی گرد می‌آورد و “کار جمعی” این گروه را به عنوان یک “پلاتفرم” عرضه می‌دارد و از کنگره حزب دعوت می‌کند که “از دو گرایش یکی را انتخاب کند”! اتفاقاً، این امر سوای این واقعیت که رفیق تروتسکی علیرغم به صحنه آمدن بوخارین به عنوان “واسطه” در ۹ نوامبر، وجود دو و فقط دو گرایش را در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۰ اعلام می‌کند، افشاگر

خیره کننده‌ی نقش حقیقی گروه بوخارین به عنوان دستیاران بدترین و مضرترین نوع فراکسیون‌گرایی است.... در پشت تلاش برای ارائه نظرگاه «تولیدی» (تروتسکی) یا فایق آمدن بر رویکرد یکسونگرانه سیاسی و ترکیب آن با رویکردی اقتصادی (بوخارین)، این چیزها را می‌یابیم:

۱- فراموشی مارکسیسم که به صورت تعریف اکلکتیکی و از نظر تئوریک نادرست رابطه میان سیاست و اقتصاد نمایان می‌شود.

۲- استتار و یا دفاع کردن از آن اشتباه نمایان شده در سیاست خانه تکانی اتحادیه‌ها، که تمام جزوه پلاتفرم تروتسکی مملو از آنست، اشتباهی که چنانچه به آن اعتراف نشود و تصحیح نگردد، به سقوط دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد.

۳- گام به پس در زمینه مسائل صرفاً تولیدی و اقتصادی، در زمینه مسائل مربوط به طریقه افزایش تولید، که در حقیقت گامی به پس در جهت دور شدن از تزیهای سازنده رودزوتاک است که در آن‌ها وظایف مشخص، حیاتی و مبرم مطرح می‌شوند، به سوی تزیهای کلی روشنفکر مآبانه، انتزاعی، «پوچ» و از نظر تئوریک نادرست که تمام آن چیزهایی که دارای بیشترین اهمیت عملی و کاری هستند را به کنار می‌نهند.... امروز که ۲۵ ژانویه است، درست یک ماه از موضع‌گیری فراکسیون رفیق تروتسکی می‌گذرد. اکنون آشکار است که این موضع‌گیری که از نظر شکل نامناسب و از نظر محتوی نادرست است، حزب را از تلاش عملی اقتصادی و تولیدی به سوی تصحیح اشتباهات سیاسی و تئوریک منحرف کرده است. ولی در ضرب المثل قدیمی گفته شده: هیچ ضرری بدون نفع نیست.... در طول این یک ماه هم پتروگراد، هم مسکو و هم یک سلسله از شهرهای استان‌ها نشان دادند که حزب به مباحثات پاسخ گفت و مشی نادرست رفیق تروتسکی را با اکثریتی قاطع مردود اعلام کرد» (مقاله لنین: بار دیگر درباره‌ی اتحادیه‌های صنفی، وضع کنونی و اشتباهات تروتسکی و بوخارین ۲۵ ژانویه ۱۹۲۱).

«رفیق تروتسکی اظهار تعجب می‌کند از این که چرا من او را به سبب امتناع از خدمت در کمیسیون، نکوهش می‌کنم. من او را بدین علت نکوهش می‌کنم که این کار اهمیت بسیار دارد، رفیق تروتسکی، اهمیت بسیار زیاد. امتناع شما از شرکت در کمیسیون اتحادیه‌ها، نقض انضباط کمیته مرکزی بود. و وقتی تروتسکی از این مطلب سخن می‌گوید، نتیجه‌ای که از آن به بار می‌آید، بحث نیست، بلکه لرزه بر ارکان حزب است...» (سخنرانی در دهمین کنگره حزب پیرامون اتحادیه‌ها ۱۴ مارس).

کنگره با اکثریت قریب به اتفاق نظریه لنینی را در مورد اتحادیه‌ها به تصویب رسانید. کنگره هم چنین قطعنامه‌ای در ارتباط با ممنوعیت فراکسیون بازی در حزب تصویب کرد. در این قطعنامه می‌خوانیم:

«حتی پیش از بحث‌های عمومی حزب در مورد اتحادیه‌های کارگری، روشن شده بود که نشانه‌های معینی از فراکسیون‌بندی در حزب به چشم می‌خورد، یعنی، پیدایش گروه‌هایی با پلاتفرم خودشان و تمایل به صف بندی تا اندازه مشخصی و ایجاد انضباط گروهی برای خودشان. ضروری است که همه کارگران آگاه، به روشنی زیان و ناروا بودن هر گونه فراکسیون‌بندی را درک کنند. فراکسیون‌بندی، به ناگزیر، در عمل، به کار غیر دوستانه و نیز تلاش‌های شدید و مکرر دشمنان حزب حاکم، که خودشان را به آن نزدیک کرده‌اند تا اختلاف در آن را عمیق‌تر کنند و از این اختلاف برای مقاصد ضد انقلابی‌شان بهره‌برداری کنند، منجر می‌شود.... کنگره انحلال فوری و بدون استثنای همه گروه‌هایی را که بر مبنای هر پلاتفرمی شکل گرفته‌اند، مقرر می‌کند، و به همه سازمان‌ها دستور می‌دهد که شدیداً مراقب باشند تا از هیچ جلوه‌ای از فراکسیون‌بندی به هیچ شکلی چشم‌پوشی نشود. خودداری از اجرای این قطعنامه‌ی کنگره، متضمن اخراج قطعی و فوری از حزب خواهد بود».

آیا تروتسکی، دست از تخریب در حزب برداشت؟ نه. او برای مدتی به دورویی شدید دست یازید. در حالی که در گوشه و کنار و در مجامع مخفی دست ساخته خود به تبلیغات و حتی فتنه علیه کمیته مرکزی و حزب مشغول بود، هرگاه که در کمیته مرکزی یا مجامع رسمی حزبی به سؤال و موآخذ کشیده می‌شد، همه چیز را انکار می‌کرد.

در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، لنین درگذشت. تروتسکی به فوریت دست به کار شد و در محافل در بسته ضد حزبی و از طریق دوست و هم نظر آمریکائی خود بنام ایستمن مدعی شد که لنین در آخرین نامه‌ها و توصیه‌هایش به کمیته مرکزی، خواهان برکناری استالین از مقام دبیر کلی حزب و جایگزینی او با تروتسکی شده است. استالین در دهمین کنگره حزب، همان کنگره‌ای که تروتسکی به خاطر نظریه ضد مارکسیستی درباره اتحادیه‌های صنفی و هم چنین اقدام به فراکسیون‌بندی، شدیداً مورد انتقاد لنین قرار گرفته بود، با پیشنهاد لنین به سمت دبیر کل حزب انتخاب شده بود. آن نامه‌ها که بعدها عده‌ای بر آن نام “وصیت نامه لنین” نهادند، خطاب به کمیته مرکزی بود و برای انتشار بیرونی نبود. دارودسته تروتسکی آن نامه‌ها را از طریق ایستمن آمریکائی در کتابی به نام “بعد از مرگ لنین” به چاپ رساند. دارودسته تروتسکی، سند درونی حزبی را به انتشار عمومی رساند که تخلفی بزرگ و اقدامی ضد حزبی بود. با وجود این که این نامه‌ها در کمیته مرکزی و کنگره ۱۳ حزب طرح شده بودند، تروتسکی سالیانی بعد، در تبعید، به دروغ مدعی شد که:

«استالین دست بالا شاید در بایگانی‌اش به» وصیت‌نامه‌ی «لنین برخورده باشد که آن را از حزب و پرولتاریای بین‌المللی پنهان می‌دارد» (زندگی من). واقعیت کاملاً خلاف آن چیزی است که تروتسکی بعدها مدعی شد. پس از انتشار بیرونی سند حزبی، تروتسکی برای فریب کمیته مرکزی و اعضای صدیق و راستین حزب، مجبور به انتشار یک اطلاعیه بیرونی شد که در شماره ۱۶ نشریه «بلشویک» در سال ۱۹۲۵ به چاپ رسید. بخشی از این اطلاعیه به قلم تروتسکی چنین است:

«ایستمن در به اصطلاح کتاب خود می‌گوید که کمیته مرکزی یک سری اسناد خیلی مهم را، اسنادی که لنین در آخرین لحظات حیات خود نوشته - نامه‌های او درباره مسایل ملی و... و یا همان «وصیت‌نامه» لنین - را از حزب «مخفی» نگهداشته است. ولی این یک اتهام به کمیته مرکزی حزب ماست. به زعم ایستمن، گویا ولادیمیر ایلیچ این نامه‌ها را برای رسانه‌ها نوشته بود! حال آن که این نامه‌ها حاوی توصیه‌هایی درباره‌ی مسایل داخلی حزب هستند و از این جا معلوم که ادعای ایستمن در این ارتباط اصلاً حقیقت ندارد. از قضا ولادیمیر ایلیچ در دوران بیماری خود، تنها با نهادهای رهبری حزب تماس داشت و پیشنهادها و نامه‌های خود را فقط از این طریق برای کنگره می‌فرستاد. شکی نیست که این نامه‌ها، که تمام آن‌ها در اختیار نمایندگان کنگره ۱۳ حزب قرار گرفتند، مثل همیشه بر روی تصمیمات حزبی، اثرات قابل فهمی داشته‌اند. اما عدم انتشار آن‌ها به این خاطر بود که نگارنده، این نامه‌ها را برای رسانه‌ها ننوشته بود. به علاوه، ولادیمیر ایلیچ اصلاً هیچ «وصیت‌نامه»‌ای از خود به جای نگذارده است، چون روابطی که نامبرده با حزب داشت و یا مناسبات داخلی حزب به طریق اولی اصلاً لزوم تهیه یک چنین «وصیت‌نامه»‌ای را ایجاب نمی‌کرد. ولی در رسانه‌های مهاجران و یا همان مطبوعات بورژوائی - منشویکی خارج از کشور، وقتی از «وصیت‌نامه» صحبت می‌کنند، در واقع به یکی از همین یادداشت‌های ولادیمیر ایلیچ اشاره دارند که حاوی توصیه‌های نامبرده درباره مسایل درونی تشکیلات حزبی هستند... کنگره ۱۳ حزب توجه زیادی به این یادداشت‌ها کرده و به تناسب اوضاع و احوال جاری تصمیماتی هم درباره آن‌ها اتخاذ نمود. پس با این تفاسیل، تمامی داد و قالی که درباره «وصیت‌نامه» مخفی و ساختگی به راه افتاده، افتراهایی خصمانه هستند که نه با تمایلات ولادیمیر ایلیچ و نه با منافع حزبی که او خود آن را به وجود آورده، قرابتی دارند» (نامه تروتسکی چاپ شده در شماره ۱۶ نشریه «بلشویک» به تاریخ اول سپتامبر ۱۹۲۵).

دورویی تا چه حد!! ماکیاولیسم چنین مواضع ضد و نقیض و مقتضی با منافع لحظه‌ای را توجیه می‌کند، چه این که، بنا بر اعتقاد تروتسکی - وسیله را فقط هدف می‌تواند توجیه کند.

تروتسکی از اخلال در حزب دست برنمی‌داشت و در همان حالی که مباحث حل شده برای حزب و یا برنامه‌های در دستور کار را مجدداً به جدل می‌گذاشت، مخفیانه به تقویت فراکسیون خود در داخل و خارج از حزب ادامه می‌داد. یکی از مسایلی که حزب را برای مدتی درگیر کرد، بحث امکان ساختمان سوسیالیسم در شوروی بود. او در این باره مقالات می‌نوشت و جلسات مخفیانه تشکیل می‌داد تا در امکان ساختمان سوسیالیسم در شوروی و پیشروی برنامه‌های حزب تأخیر به وجود آید. اما زمانی که اکثریت قاطع حزب علیه او برخاست و در سال ۱۹۲۶ فقط اندکی بیش از نیم درصد رأی آورد به یک باره مدعی شد که:

«سؤال ۱۰ - آیا درست است که اپوزیسیون، امکان ساخت سوسیالیسم در کشورمان را نفی می‌کند؟

(پاسخ) - این اتهام نادرست و متکی به فرموله کردن نادرست خود مسأله است.... اپوزیسیون عمیقاً معتقد به پیروزی سوسیالیسم در کشورمان است» (مقاله تروتسکی: اپوزیسیون روسیه - پرسش‌ها و پاسخ‌ها).

ناگفته نماند که پس از اخراج از کشور شوراهای، مجدداً همان نظریه واقعی خود را دنبال کرد، که نتیجه‌اش همان بود که در بخش پیشین خواندیم. تروتسکی مدتی بعد تلاش کرد خود را “پرچم دار” مبارزه با بوروکراسی نشان دهد و حزب را متهم به بی‌توجهی می‌کرد. این ادعا در حالی بود که همدستان تروتسکی، بدترین بوروکرات‌های بالا مقام بودند و همان طور که در پیش دیدیم، علاوه بر بوروکراسی، در خرابکاری نیز دست داشتند. به مبارزه علیه بوروکراسی همواره از سوی لنین، استالین و کمیته مرکزی اشاره شده بود، و لیکن در کشوری که با جنگ داخلی و ده‌ها معضل اقتصادی و سیاسی درگیر بود، موفقیت نمی‌توانست به فوریت باشد. استالین در کنگره‌ی پانزدهم، این چنین به معضل بوروکراسی اشاره می‌کند:

«در این که عناصر بوروکراتیسم هم در دستگاه دولتی، هم در دستگاه کنوپراتیفی و هم در دستگاه حزبی ما وجود دارد نمی‌توان تردیدی داشت و نیز این که، مبارزه با عناصر بوروکراتیسم ضروری است و این که این وظیفه تا وقتی که قدرت دولتی و دولت وجود دارد، پیوسته در مقابل ما خواهد بود، نیز خود واقعیتی است.... نقطه‌ی ضعف دستگاه دولتی ما کدام است؟ وجود عناصر بوروکراتیک در آن، که کار آن را خراب کرده و مختل می‌سازند. برای طرد بوروکراتیسم از این دستگاه - که در ظرف یکی دو سال عملی نیست - باید دستگاه دولتی را به طور سیستماتیک بهبود بخشید، آنرا به توده‌ها نزدیک ساخت، آن را با افراد نوینی که به راه طبقه کارگر وفادار باشند، نو ساخت و سازمان آن را طبق روح کمونیسم تغییر داد، نه این که منهدم و بی اعتبارش ساخت»

استالین پس از اشاره به نمونه‌هایی از این بوروکراسی که به کارگران و دهقانان، لطمه زده است، نتیجه‌گیری می‌کند:

«رفقا آخر این برای ما ننگ است! چگونه می‌توان یک چنین افتضاحی را تحمل نمود؟ وظیفه‌ی حزب آنست که ضمن مبارزه علیه بوروکراتیسم و در راه بهبود دستگاه دولتی، در عین حال یک چنین افتضاحاتی را در کار عملی ما، که هم اکنون از آن‌ها سخن راندم، با آهن گداخته ریشه سوز نماید.... بهترین وسیله علیه بوروکراتیسم عبارت از ارتقاء سطح فرهنگی کارگران و دهقانان است. می‌توان به بوروکراتیسم در دستگاه دولتی بد گفت و بر آن تاخت، می‌توان بوروکراتیسم موجوده در دستگاه در پراتیک ما را رسوا ساخت و به تخته‌های ننگ و افتضاح کوبید، ولی مادام که توده‌های وسیع کارگران به سطح معینی از فرهنگ دسترسی نیابند که در نتیجه‌ی آن امکان و تمایل و قابلیت کنترل دستگاه دولتی از پائین، یعنی با نیروی خود توده‌های کارگری پدید آید، بوروکراتیسم هم علیرغم همه‌ی این‌ها برجای خواهد بود. از این رو تکامل فرهنگی طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش دهقان.... مقدم بر هر چیز از لحاظ تحصیل ورزیدگی و قابلیت برای شرکت در امر اداری کشور، اهرم اساسی بهبود دستگاه دولتی و هر دستگاه دیگری است».

دیدیم که تشکیل فراکسیون در کنگره دهم با ابتکار لنین، ممنوع اعلام شد و لیکن تروتسکی، هیچ‌گاه از این اقدام ضد حزبی خود دست برنداشت. زمانی که کمیته مرکزی پس از مرگ لنین به این تخریب در درون حزب پی برد، تروتسکی چون همیشه برای فریب توده‌ها، دست به حاشا زد و در ۲۶ ماه مه ۱۹۲۴ در کنگره سیزده بیان داشت:

«این بحث که من موافق تشکیل گروه‌ها بودم، صحیح نیست.... من هیچ گاه به آزادی گروه‌ها در درون حزب معتقد نبوده‌ام و اکنون هم به آن معتقد نیستم، چون در شرایط تاریخی حاضر، گروه‌ها نام دیگری برای جناح‌ها می‌باشند.... من هیچ گاه به این امر که تشکیل گروه‌ها آزاد، اما تشکیل جناح‌ها غیر مجازند، اعتقاد نداشته و هیچ کجا چنین چیزی نگفته‌ام. برعکس هر گاه فرصت بحث برایم پیش آمد، کراراً گفته‌ام که قائل شدن وجه تمایز بین گروه‌ها و جناح‌ها مجاز نیست».

تروتسکی دروغ گفت و باز فریب را در نظر داشت. او نام گروه و جناح و فراکسیون را به اپوزیسیون تغییرداد. در زمانی که از شوروی اخراج شد، ضرورتی نداشت بر اقدام ضد حزبی خود در برابر کمیته مرکزی حزب و نمایندگان کنگره پرده پوشد. برعکس او می‌خواست به دیگران نشان دهد که دارای قدرتی فزون در شوروی بوده و گویا اختیار هر کاری را داشته است. این‌هم اقرار او در “زندگی من” راجع به زمان پیش از اقدام به تظاهرات ضد حزبی در ۱۹۲۷:

«به زودی عیان شد که ما به عنوان فراکسیون، به راستی قوی‌تر شده بودیم».

منطق ماکیاولیستی او حکم می‌کند که به حزب و توده‌های اتحاد جماهیر شوروی دروغ بگوید و مخفیانه در پی براندازی سوسیالیسم باشد.

خانم روت فیشر، زمانی یک کمونیست سرشناس آلمانی و در سال‌های ۲۴ - ۱۹۲۲ عضو هیأت رئیسه کمینترن بود. او به تروتسکی گرایش پیدا کرد و در اقدامات خرابکارانه او نقش داشت. روت فیشر به هنگام حاکمیت نازی‌ها به آمریکا رفت و تا اواخر دهه‌ی سی با تروتسکیست‌ها همکاری داشت، سپس از تروتسکی برید، به موضع علنی ضد کمونیستی در غلطید و حتی در کمیسیون تفتیش عقاید کمونیست‌های آمریکائی شرکت کرد. او در کتاب «خاطرات» خود یاد آور می‌شود که در سال ۱۹۲۶ در شوروی بوده و در سازماندهی «مقاومت» علیه «رژیم مستبد» شرکت داشته است. او از برنامه ریزی یک «کودتا» سخن می‌گوید و می‌نویسد که:

«رهبران بلوک رفته رفته به مشخص کردن گام‌های آخر می‌پرداختند»

و درباره یک نشست فراکسیون تروتسکی گزارش می‌دهد:

«این نشست عمدتاً در مورد مسائل تکنیکی بود که می‌بایست بین دو رهبر یعنی تروتسکی و لاشه یوویچ حل می‌شد. از آن جایی که لاشه یوویچ در مقام دومین فرمانده ارتش سرخ، هنوز دارای موقعیت رسمی و قانونی بهتری بود، موظف شد طرح اقدامات نظامی علیه استالین را آماده کند».

برنامه کودتا تنها در سطح گفتگو باقی ماند و اجرا نشد، ولی برگزاری جلسات مخفیانه ضد حزبی ادامه داشت. در کتاب «زندگی من» تروتسکی با غرور تمام به این اقدام ضد حزبی خود چنین اشاره می‌کند:

«در حزب این تمایل بیدار شده بود که صدای مخالفان شنیده شود. این کار فقط از طریق غیر قانونی ممکن بود. در بسیاری از نقاط و مسکو، جلساتی سری از کارگران زن و مرد و دانشجویان تشکیل می‌شد که در آن‌ها از بیست تا دویست نفر برای شنیدن سخنان نماینده‌ای از مخالفان شرکت می‌کردند. من در اثنای روز به دو، سه و گاهی چهار جلسه از این نوع می‌رفتم».

روشن است که این جلسات برای طرح ریزی یک توطئه بود و نه برای توضیح مواضع سیاسی مخالفین حزبی. امکان توضیح نظریه‌های تروتسکی و دیگران همیشه وجود داشت. تروتسکی و زینویف نظرات خود را در نشریات می‌نوشتند و حتی در همان سال نظر مشترک آن‌ها در حزب به بحث عمومی نهاده شد که تنها چهار هزار نفر به آن رأی دادند.

در همان زمان، نظر کمیته مرکزی ۷۲۴ هزار رأی آورد. یک جمع کمتر از یک درصد تلاش داشت نظر خود را به بیش از ۹۹ درصد تحمیل کند و از این رو به برگزاری جلسات مخفی ضد حزبی اقدام می‌کرد. این جلسات که عمدتاً با شرکت ایادی سفیدها،

منشویک‌ها و سایر عناصر ضد کمونیست تشکیل می‌شد، وظیفه یک شورش عمومی را داشت. تروتسکی که از امکان قدرت‌گیری در حزب نا امید شده بود، برنامه شورش را می‌ریخت. روز مناسب، دهمین سالگرد انقلاب تشخیص داده شد، و با این تصور باطل که کارگران شرکت کننده در راه پیمائی، هم زبان و همراه با تروتسکی خواهند شد. هنگامی که چند صد نفر ضد کمونیست، اعلامیه‌هایی را که در چاپخانه‌ی سفیدها چاپ شده بود، پخش می‌کردند، توسط توده‌های کارگری وفادار به شوراها دستگیر و به مقامات امنیتی تحویل داده شدند. تروتسکی دچار توهم شده بود و می‌پنداشت که کارگران مسکو و لنینگراد و سایر مناطق به توطئه‌ی او پاسخ مثبت خواهند داد، ارتش به یاری او خواهد شتافت، بر اریکه قدرت خواهد نشست و به قول‌هایی که به سازمان جاسوسی آلمان داده است، عهد وفا خواهد کرد.

قول و قرارهای تروتسکی با آلمان و سایر کشورهای امپریالیستی پس از تبعید او از شوروی شروع نشد. بنا بر اعتراف دستیاران او در دادگاه‌ها، این همکاری‌های متقابل از سالیانی پیش، آغاز شده بود. در اوائل ۱۹۲۲ یکی از دوستان قدیمی تروتسکی بنام نیکلای کرسستینسکی با سمت سفیر شوروی وارد آلمان شد. او در مدت اقامت در برلین با ژنرال هانس فون زکت آشنا شد. ژنرال آلمانی در یک ملاقات به کرسستینسکی فهماند که دولت آلمان به همکاری با اپوزیسیون تروتسکی در شوروی تمایل دارد. کرسستینسکی بنا بر اعتراف خود، در سفر به مسکو، آن گفته‌ی ژنرال آلمانی را با تروتسکی در میان می‌گذارد. تروتسکی موافق ارتباط مخفیانه با آلمان و دریافت کمک‌های مالی می‌شود. نتیجه از این قرار است:

«من موضوع را برای ژنرال زکت تعریف کردم و مبلغ ۲۵۰ هزار مارک طلا را پیشنهاد نمودم. ژنرال زکت پس از مشاورت با همکار خود، رئیس ستاد ارتش، هازه، در اساس با پیشنهاد من موافقت کرد و در ازای آن از ما خواست که اطلاعات مهم نظامی با مضمون محرمانه - نه به صورت دائمی - از طریق من یا تروتسکی در مسکو در اختیار او گذاشته شود. در ضمن جهت گرفتن ویزا برای افرادی که آن‌ها می‌خواستند به عنوان جاسوس به روسیه بفرستند، از ما تقاضای کمک کرد. این پیشنهاد ژنرال زکت مورد قبول واقع شد و در سال ۱۹۲۳ پیمان منعقد می‌مان ما به عمل درآمد» (از اعترافات کرسستینسکی در دادگاه مسکو).

تروتسکی در بهار ۱۹۲۶ تحت عنوان معالجه پزشکی، عازم برلین شد. تروتسکی در این مورد در «زندگی من» می‌نویسد:

«مسأله مسافرت به خارجه در دفتر سیاسی مورد گفتگو قرار گرفت. دفتر سیاسی تصمیمی گرفت به این محتوی: طبق اطلاعاتی که دفتر سیاسی در دست دارد و بنابه مجموعه‌ی موقعیت سیاسی، مسافرت من بی نهایت خطرناک است،

ولی تصمیم نهائی را به خود من واگذار می‌کند.... بی شک دفتر سیاسی ابا داشت که، در صورتی که در خارجه حادثه‌ای برای من رخ دهد، در برابر حزب از این بابت مسئولیتی بپذیرد.... این مطلب هم ممکن است که دفتر سیاسی بیم داشت، من در خارجه با اپوزیسیون سیاسی رابطه‌ی محکم‌تری برقرار سازم. در هر حال پس از مشورت با دوستانم، تصمیم به سفر گرفتم». تروتسکی پس از توضیح چگونگی اقامت‌اش در برلین و در بیمارستان، می‌نویسد که یک هفته پیش از بازگشت به مسکو، متوجه می‌شود که بیمارستان در محاصره پلیس درآمده است و علت این که:

«پس از چند دقیقه یکی از کارمندان پلیس به اتاق من آمد و به کرسستینسکی گفت، پلیس به علت این که خبر توطئه سوء قصدی را شنیده، به این اقدامات امنیتی دست زده است.... با کرسستینسکی قرار گذاشتم که فوراً به ساختمان وزارت مختار شوروی منتقل شوم. پلیس، راه خیابان جلو کلینیک را بسته بود. موقع انتقال، اتومبیل‌های پلیس همراه من بودند».

از این نقل قول، می‌توان به سه مورد بحث برانگیز اشاره کرد. یکم: بنا بر ادعای تروتسکی در مورد سوء قصد به وی از طریق گارد سفید، که هیچ گاه چگونگی آن روشن نشد، چه علتی ضرورت ترک کلینیک را و حرکت فوری به همراهی پلیس آلمان را ایجاب می‌کرد. محافظت در بیمارستان نیز امکان داشت. آیا مذاکرات محرمانه با مأموران امنیتی آلمان در حال حرکت به سوی وزارت مختار شوروی، به دور از چشم اغیار از جمله پزشکان و پرستاران و کارمندان سفارت شوروی، یکی از علل این تغییر فوری محل بوده است؟ دوم اینکه: تروتسکی در همان سال و پیش از آن، به وجود شدید "خفقان وحشتناک" (زندگی من) در شوروی اشاره دارد. این چگونه "خفقان وحشتناک" است که بزرگترین دشمن حزب و کمیته مرکزی، اجازه می‌یابد به خارج از کشور مسافرت کند و "در خارجه با اپوزیسیون سیاسی رابطه‌ی محکم‌تری برقرار" سازد؟ آیا همین نقل قول از تروتسکی نشانی از چرند گویی او در مورد "خفقان وحشتناک" نیست؟ اما نکته‌ای مهم‌تر در این بخش از نقل قول نهفته است. پس سوم این که: بر مبنای اقرار شخص تروتسکی، او با اپوزیسیون خارج از کشور در آن زمان - ۱۹۲۶ - رابطه‌ی محکمی داشته است و "دفتر سیاسی بیم داشت" که آن "رابطه محکم‌تر" شود. گویند، دروغگو کم حافظه است و این گفته درباره تروتسکی نیز صادق است که بعداً تلاش کرد، ارتباط خود با اپوزیسیون خارج از کشور را غیر واقعی اعلام کند. هر کودک دبستانی می‌داند که تفاوت کلمات "محکم" و "محکم‌تر" در چیست و مسلماً تروتسکی نیز که با ادبیات آشنائی زیادی داشته به تفاوت معنائی این دو کلمه آگاه بوده است. او ناخواسته اقرار می‌کند. در آن زمان، اپوزیسیون خارج از کشور شامل عناصر گارد سفید، منشویک‌ها، کادتها و

سایر عناصری می‌شد که علیه انقلاب جنگیده یا توطئه کرده بودند. تروتسکی با کدام یک از این‌ها به قول خود “رابطه محکم” داشته است؟ از جمله می‌توان از بوریس ساوینکف، سوسیال رولوسیونر تروریست که در خدمت سازمان جاسوسی انگلستان درآمده و در تماس و همکاری مستقیم با سیدنی ریلی، جاسوس کار کشته انگلیسی در شوروی، بود، نام برد. وینستون چرچیل که در آن زمان، از کسانی بود که مستقیم و غیر مستقیم در تلاش سرنگونی شوروی، دستی در کار داشت در کتاب خود تحت عنوان “بزرگان معاصر” می‌نویسد:

«در ژوئن ۱۹۲۴ کامنف و تروتسکی با پافشاری از او (ساوینکف) خواستند، که به روسیه بازگردد».

ساوینکف به شوروی رفت، ولی دستگیر شد. تروتسکی هم چنین با یاکوب بلیومکین، شخصی که گراف میرباخ، سفیر آلمان در شوروی را در سال ۱۹۱۸ ترور کرد تا از قرارداد صلح با آلمان جلوگیری و جنگ ادامه پیدا کند، ارتباط فشرده داشت. بلیومکین در زمان اقامت تروتسکی در ترکیه، محافظ مخصوص وی بود و از طرف تروتسکی برای ترور و خرابکاری روانه شوروی شد که به هنگام ورود مخفیانه، شناسائی و در تیراندازی کشته شد. بازگردیم به ادامه موضوع اصلی.

کرستینسکی در مورد قرارداد با آلمان، از جمله چنین گفت:

«در آن زمان برای ما دریافت پول به صورتی مرتب امری عادی شده بود. این پول‌ها خرج سازماندهی تشکیلات و تکثیر کتاب‌ها و غیره و غیره... تروتسکیست‌ها که در کشورهای مختلف فعالیت داشتند، می‌شد. در سال ۱۹۲۸ زمانی که مبارزه‌ی تروتسکیست‌ها در همه‌ی زمینه‌ها، چه در مسکو و چه در میان گروه‌های مشابه آن، علیه رهبری حزب به اوج خود رسیده بود، زکت پیشنهاد داد که اطلاعات جاسوسی، که تا آن زمان نه به صورتی دائمی، بلکه به صورتی نامنظم، برای او فرستاده می‌شد، باید نظم بیشتری به خود گرفته و با در نظر گرفتن زمان‌های معین به او ارسال شود، و در ادامه، دولت تروتسکی باید متعهد شود که اگر... قدرت را به دست آورد، باید قبل از هر چیز نه تنها منافع دولت سرمایه‌داری آلمان را در مورد دادن امتیاز و اجازه‌ی فعالیت شرکت‌های آلمانی، بلکه باید در مورد قراردادهای از نوع دیگر نیز در نظر گیرد. پس از این که من با تروتسکی مشورت کردم، به ژنرال زکت جوابی مثبت داده و پس از آن مبادله‌ی اطلاعات میان ما از حالت پراکندگی سابق درآمده و شکل منظم‌تری را به خود گرفت. ما ضمانتی شفاهی نیز در رابطه با قراردادهای پس از یک جنگ احتمالی در آینده را هم داده و به گرفتن کمک مالی ادامه دادیم. از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۰ ما سالانه ۲۵۰ هزار مارک طلا و در مجموع ۲ میلیون مارک طلا دریافت کردیم».

کرسستینسکی اعترافات خود را چنین ادامه می‌دهد:

«از پایان ۱۹۲۷ تا پایان ۱۹۲۸ تقریباً به مدت ده ماه در جریان پرداخت پول، به دلیل این که تروتسکیسم شکست خورده بود و من منزوی شده بودم، وقفه ایجاد شد. چیزی در مورد نقشه‌های تروتسکی نمی‌دانستم و دستورالعمل و اطلاعات جاسوسی نیز از او دریافت نکردم. این جریان تا اکتبر سال ۱۹۲۸ ادامه پیدا کرد، تا این که من نامه‌ای از تروتسکی که در آن زمان در آلمانا در تبعید به سر می‌برد، دریافت کردم.... این نامه حاوی دستورالعمل‌های تروتسکی بود. بر اساس آن‌ها من می‌باید پول را از آلمانی‌ها دریافت کرده و سپس به من پیشنهاد داده بود که آن‌ها را یا به مسکو منتقل کنم و یا به رفقای فرانسوی او، رومر، مادلین پاز و دیگران بدهم. من با ژنرال فون زکت تماس گرفتم. ژنرال فون زکت در آن زمان از کار خود کناره‌گیری کرده بود و هیچ مسئولیتی در هیچ زمینه‌ای نداشت. او تمایل نشان داد که با هم‌راستایان صحبت کرده و پول را فراهم آورد. در آن زمان هم‌راستایان ریاست کل قوای نظامی را به عهده داشت.»

در بخش پیشین مواردی دیگر از اعترافات کرسستینسکی که درباره خیانت‌های خودش و تروتسکی در دهه‌ی سی می‌باشد، آورده شده است.

کریستیان راکوفسکی، یکی از دیگر کسانی بود که در جریان همکاری تروتسکی با نیروهای امپریالیستی، در زمانی که تروتسکی در شوروی و دارای مسئولیت‌های حزبی و اداری بود، قرار داشت. راکوفسکی در سال ۱۹۲۴ به عنوان نماینده شوروی برای برقراری روابط دیپلماتی با انگلستان و فرانسه منصوب شد. این رابطه تنها تا اکتبر همان سال در انگلستان ادامه داشت و او سپس از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در مقام سفیر شوروی در فرانسه بود. در همان اوان اقامت راکوفسکی، دو تن از افسران سازمان جاسوسی انگلستان به نام‌های کاپیتان آرمسترانگ و کاپیتان لوکهارت، با وی در دفتر کارش ملاقات کردند. آن‌ها به او گفتند:

«می‌دانید که ما چرا با ورود شما به لندن موافقت کردیم؟ ما پس از گرفتن اطلاعات از آقای ایستمن راجع به شما متوجه شدیم که شما به گروه تروتسکی تعلق داشته و مورد اعتماد او هستید. تنها به استناد بر این اطلاعات، دستگاه جاسوسی ما، شما را به عنوان سفیری معتبر در کشور پذیرفته است.» (از اعترافات راکوفسکی در دادگاه مسکو - ۱۹۳۸).

از این اعتراف چنان مستفاد می‌شود که تروتسکیست معروف، ایستمن، در آن زمان، در ارتباط با سازمان‌های جاسوسی بوده است. راکوفسکی در بازگشت به مسکو، جریان آن ملاقات را به اطلاع تروتسکی رسانید. بنا بر اعتراف راکوفسکی، تروتسکی پس از چند روز تعمق، به او گفت:

«با سازمان جاسوسی انگلستان ارتباط برقرار کند».

راکوفسکی در سال ۱۹۲۵ به عنوان سفیر شوروی در فرانسه، منصوب شد. در پی ملاقاتی با تروتسکی در مسکو، دریافت کمک مالی از سرمایه‌داران فرانسوی مخالف شوروی، یکی از مباحث بین آن دو بود. راکوفسکی در دادگاه مسکو گفت:

«من وکیل نیکل را در روزه ملاقات کردم. نیکل فردی است مهم و با نفوذ از اهالی شمال و از هواداران دست راستی جمهوری خواهان. من در مورد امکانات و دورنمای پیروزی اپوزیسیون از او سؤال کردم، در مورد این که او می‌توانست بر روی کمک سرمایه‌داران فرانسوی که سیاستی تهاجمی علیه اتحاد جماهیر شوروی دارند، حسابی باز کند یا نه. او پاسخ داد: البته بیش‌تر از آن چیزی که حساب می‌کنید.... ولی این در اصل به دو امر بستگی دارد. اولاً، اپوزیسیون باید به نیروئی تبدیل شود که بتوان بر روی آن حساب کرد، و دوماً، تا چه اندازه‌ای اپوزیسیون می‌تواند به سرمایه‌های فرانسوی‌ها اجازه‌ی فعالیت دهد. دومین مکالمه را در پاریس و در سال ۱۹۲۷ با عمده فروش بزرگ حبوبات، فرد با نفوذی به نام وکیل لوئی دریفوز داشتم. من باید اذعان کنم که گفتگوها و نتایج حاصله از آن شباهت بسیاری به گفتگوهای من با نیکل داشت».

راکوفسکی در ارتباط با توطئه سال ۱۹۲۷ از مقام خود معزول و از حزب اخراج گردید. او در سال ۱۹۳۴ کارمند سازمان‌های بهداشتی شده بود و در همین سال به همراه هیأتی برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی صلیب سرخ، عازم ژاپن شد. او در سفر به توکیو، حامل نامه‌ای از پیاتاکف برای یورنف، سفیر شوروی در ژاپن، بود. یورنف، تروتسکیست بود که در ارتباط با سازمان جاسوسی ژاپن نیز فعالیت می‌کرد. راکوفسکی در دادگاه اعتراف کرد که در ساختمان صلیب سرخ توکیو، یکی از کارمندان ژاپنی با او تماس برقرار کرده و خواهان کسب اطلاع از اوضاع شوروی می‌شود. جاسوس ژاپنی از سابقه تروتسکیست بودن راکوفسکی اطلاع داشت و خلاصه این که:

«تمام داستان از این قرار بود که آن‌ها می‌خواستند من را، در سازمان جاسوسی ژاپن استخدام کنند».

راکوفسکی جریان ملاقات را به یورنف، سفیر شوروی، اطلاع می‌دهد و پاسخ دریافت می‌کند که:

«نیازی به تردید نیست. کار از کار گذشته و آب رفته دیگر به جوی باز نمی‌گردد».

راکوفسکی در ادامه اعترافات خود، توضیح می‌دهد که چند روز بعد یک افسر رده بالای سازمان جاسوسی ژاپن با وی تماس می‌گیرد و خواهان دریافت اطلاعات در آینده از کشاورزی اشتراکی، راه آهن، معادن و صنایع و به خصوص صنایع مستقر در شرق اتحاد

جماهیر شوروی می‌شود و رابط نیز شخصی به نام دکتر نایدا، یکی از منشی‌های هیأت صلیب سرخ، معین می‌گردد. یورنف، پس از کسب اطلاع از راکوفسکی اظهار داشت که: «ما در چنان مخمصه‌ای گیر کرده‌ایم که آدم بعضی وقت‌ها نمی‌داند، چه طور باید رفتار کند.... آدم می‌ترسد که با عملی کردن یکی از نقشه‌ها، نقشه دیگری را خراب کند. برای مثال بین ژاپن و انگلستان بر سر مسأله‌ی چین اختلاف نظر بروز کرد. هم زمان ما باید با هر دو سازمان امنیتی این دو کشور ارتباط داشته باشیم، و جالب این که ما باید میان تمام این بلبشوها، راه درست را انتخاب کنیم».

راکوفسکی اعتراف می‌کند که چنین، پاسخ داده است:

«ما تروتسکیست‌ها در حال حاضر با سه ورق بازی می‌کنیم: آلمانی‌ها، ژاپنی‌ها و انگلیسی‌ها. کاری که ما باید انجام دهیم، اینست که همه چیزمان را در معرض خطر قرار دهیم و وقتی که در انجام مأموریتی ماجراجویانه موفق شدیم، این دولتمردان بزرگ هستند که برایشان کف زده می‌شود».

در یکی از جلسات دولت ژاپن، ژنرال سوگییاما، وزیر جنگ، اطلاعاتی را در مورد گنجایش راه آهن‌های شوروی بازگو می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که:

«در شوروی جریاناتی هستند که مخالف دولت شوروی می‌باشند و ما این اطلاعات را از طریق آن‌ها به دست آورده‌ایم». (درج در روزنامه میاکو - توکیو به تاریخ ۲۰ فوریه ۱۹۳۷).

از راکوفسکی یک ندامت نامه تحت عنوان «هیچ عفو روا نیست» در نشریه پراودا به تاریخ ۲۱ اوت ۱۹۳۶ به چاپ رسید که در ضمن ابراز تأسف از اعمال ضد شوروی خود، از تروتسکی به عنوان «مأمور گشتاپو» نام برده بود.

گفته شده است که خیانتکاران، نه زائیده بلکه ساخته می‌شوند. چه عواملی سبب خیانت گسترده تروتسکی شدند. آیا جاه طلبی او علت اصلی بود؟ آیا خود شیفتگی‌اش علت اصلی بود؟ آیا درک نادرست‌اش از مارکسیسم او را ابتدا به کجراه و سپس به خیانت کشانید؟ و.... مسلماً هر یک از آن‌ها نقش داشته‌اند. وظیفه ما بررسی روانکاوانه تروتسکی نیست. چه این که او، نه اولین خائن به سوسیالیسم بوده است و نه آخرین نفر، شاید یکی از معروف‌ترین باشد ولی نمونه‌هایی چون او اندک نبوده‌اند. این عناصر به طبقه کارگر به عنوان نردبان ترقی خود می‌نگرند. اگر نگاهی به اطراف افکنیم، نمونه‌های امروزی چنین افرادی را، هرچند با شهرت جهانی اندک‌تر، می‌بینیم. در آلمان آقائی به نام تویفل وکیل دادگستری، زمانی در رهبری «حزب کمونیست آلمان» (طرفدار سیاست تن سیائو پین در چین) بود، و امروزه از اعضای رهبری حزب فاشیستی آلمان، این. پ. د. می‌باشد. موسولینی، زمانی اندک، سوسیال دموکرات بود. گوبلز در ابتدای جوانی، برای چند گاهی به دور تجمعات کمونیستی می‌پلکید، که البته بدان جا راه داده نشد. تروتسکی هیچ گاه به

کمونیسم باور نداشت. او می‌پنداشت که از این طریق به جاه و مقامی بالاتر از همه خواهد رسید. خود شیفتگی و جاه‌طلبی او، یکی از علل گرایش‌اش به مارکسیست‌ها شد. او مدتی با نارودنیک‌ها کار کرد و به قول خودش:

«به همین علت که مارکسیسم یک سیستم کامل است، از آن روی گردان بودم»
(زندگی من).

او متوجه شد که از طریق نارودنیک‌ها، راه به جایی ندارد. تروتسکی دارای هوش و ذکاوت خاصی بود و به زودی فهمید که آینده در روسیه با مارکسیسم است. او می‌دانست که در کنار تزاریسیم به آرزوهای بلند پروازانه خود نمی‌تواند برسد و نهایتاً یا در حد همان کولاکی که پدرش بود، باقی خواهد ماند و یا به علت استعداد زیادش در ادبیات، نویسنده‌ای نهایتاً چون پاسترناک یا سولژنیتسین خواهد شد که به مذاق جاه‌طلبی‌های او برای رسیدن به بالاترین مقام، خوش نمی‌آمد. بی‌مناسبت نخواهد بود که گفته‌ای از یکی از استادان تروتسکی آورده شود. تروتسکی کتاب خود به نام «وظایف سیاسی ما» را در سال ۱۹۰۴ با این جمله "به استاد پر ارزش پاول بوریزوویچ آکسلرود"، تقدیم می‌کند. آکسلرود یکی از رهبران برجسته منشویک‌ها بود که در رأس مخالفان لنین قرار داشت و پس از انقلاب اکتبر، در خارج از شوروی اقامت گزید و به فعالیت‌های ضد شوروی دست زد. او در کتاب "تراژدی تروتسکی" به سال ۱۹۲۵ درباره تروتسکی نوشت:

«دوستان جوان حزبی من، مرا در گذشته بارها به خود ستائی وی هشدار دادند و من اکنون پس از تجربیاتی که از آن زمان تا کنون شاهد بوده‌ام، باید بگویم: دوستان حزبی من برحق بودند و او محق سرنوشت کنونی است، هرچند که من به او علاقه‌ای وافر داشته‌ام... هیچ کس بالاخره نفهمید که او واقعاً چه چیزی را می‌خواهد، هر چند که اکنون برخی مسایل روشن شده است. او می‌خواست که بر فراز احزاب قرار داشته باشد. او می‌خواست که هر دو جریان درون حزبی از مواضع خود صرف نظر کرده و برنامه او را بپذیرند. این خود مرکزبینی او بود که در آن هنگام، حاکم بر اعمال او شد. یک نمونه از سال ۱۹۰۴: مصوبه‌ای گذرانیده شد که مورد پسند او نبود. تروتسکی از جای برخاست و درب را محکم پشت سر خود بست... در سال ۱۹۱۴ ما با هم یک سری مکاتبات مهم داشتیم. او در این زمان می‌توانست هر چیز باشد، به جز یک بلشویک. او هم چنان به انگیزه قدیمی گرفتار بود یعنی شکافی بیانداز و بکوش نقش مهمی را ایفا کنی».

تروتسکی مارکسیست نشد، بلکه بر مارکسیسم برای رسیدن به جاه و مقام لم داد. از همین رو، همواره بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها در جولان بود و آنگاه که از هر دو رانده می‌شد، می‌کوشید چند روشنفکر چون خود را به دور هم گرد آورده تا حد اقل در جمعی کوچک، مقام ریاست را بر عهده داشته باشد. روی آوردن او به انقلاب، نه از اعتقاد به ساختمان

سوسیالیسم در شوروی، بلکه برای جاه و مقام بود. او به خوبی می‌دانست که لنین، استالین و ده‌ها تن از رهبران بلشویکی، با ایمان تمام به دفاع از حکومت شوراهای کمر همت بسته‌اند و توده‌های حزبی در اکثریت شکننده از سیاست‌های حزب پیروی می‌کنند و به کمونیسم وفادار می‌باشند. او برای رسیدن به قدرت، چاره را در چی جست؟ تخریب، کارشکنی، افترا، نفاق افکنی، خود ستائی، فراکسیون بازی و در یک کلام، پیروی از هر وسیله ممکن، زیرا: «وسیله را فقط هدف می‌تواند توجیه کند». آیا کسی که به امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور باور نداشته باشد، می‌تواند گامی در جهت این ساختمان بردارد؟ مسلماً نه.

کروپسکیا در سال ۱۹۲۵ یعنی در همان زمانی که تروتسکی در قدرت و عضو کمیته مرکزی حزب بود، نوشت:

«تحلیل مارکسیستی هرگز نقطه قدرت رفیق تروتسکی نبوده است.... تروتسکی نقشی که توسط حزب به مثابه یک کل، به عنوان سازمانی که به کسوت یک تن واحد درآمده است را به رسمیت نمی‌شناسد.... آن گاه که رفیقی مثل تروتسکی، حتی نا آگاهانه در راه تجدید نظر در لنینیسم گام بگذارد، پس بر حزب لازم می‌آید که نسبت به صدور یک اعلامیه رسمی اقدام نماید» (درس‌های انقلاب اکتبر).

هیچ اقدامی در تصحیح و تربیت تروتسکی مؤثر نشد، زیرا او به مارکسیسم و ضرورت رهائی طبقه کارگر از ستم و استثمار باور نداشت، و در یک کلام، او شیفته‌ی روابط و سیستم سرمایه‌داری بود. از آن جایی که این نظر و ایده‌آل خود را نمی‌توانست در مقام یک عضو کمیته مرکزی حزب در شوروی سوسیالیستی به روشنی بیان دارد، لذا شیوه‌ی سرپوش کاری، نظامی کردن اتحادیه‌های صنفی، نفی رهبری حزبی، فراکسیون‌یسم، عدم امکان ساختمان سوسیالیسم، و.... را در پیش گرفت و مخفیانه دست همکاری به سوی نیروهای امپریالیستی دراز کرد. تروتسکی در روند کجروی‌ها و سپس اقدامات مشکوک، به خیانت در غلطید. زمانی که تروتسکی در سال ۱۹۲۰ طرح کرد که:

«طرح کار اجباری بدون اعمال شیوه‌های کم و بیش نظامی کار، غیر قابل تصورات است.... نظامی نمودن کار به معنای واقعی که من طرح کردم، یک اختراع وزارت جنگ نیست بلکه معرف شیوه اجتناب ناپذیر سازماندهی و منضبط ساختن نیروی کار در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است.... هیچ سازمانی جز ارتش تا کنون انسان‌ها را تا بدین درجه از اجبار شدید که دولت کارگری در مشکل‌ترین دوره گذار اعمال می‌نماید، کنترل ننموده است. درست به همین دلیل است که ما از نظامی نمودن کار سخن می‌گوئیم» (تروتسکی: تروریسم و کمونیسم).

همان گونه که دیدیم، لنین و حزب کمونیست، این نظریه تروتسکی در مورد اتحادیه‌ها را افشاء و طرد کردند. نکته جالب در این جاست که تروتسکی، این نظریه ضد مارکسیستی را به قول خود برای دوران “گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم” طرح می‌کند. چگونه می‌توان از کسی که، امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور یعنی در شوروی را منکر است، انتظار داشت که برای رسیدن به سوسیالیسم در شوروی، نظریه‌ای منطقی و رهگشا بدهد. کلمات سوسیالیسم و دولت کارگری را تروتسکی چاشنی نوشته خود کرده است تا منظور واقعی خود را از نظامی کردن تمامی اجتماع به سان دیکتاتوری‌های سرمایه‌داری فاشیستی پنهان دارد. گویی تروتسکی به هنگام ارائه چنین نظریه‌ای از موسولینی، الهام گرفته است!! زمانی که این نظر تروتسکی را با توجیه باور او مبنی بر عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در شوروی در ارتباط قرار دهیم، بهتر می‌توان به ماهیت نظریات و نیت واقعی او پی برد. تروتسکی نوشت:

«سرمایه‌داری اروپا به مراتب نزدیک‌تر به یک انقلاب سوسیالیستی است تا اتحاد جماهیر شوروی به یک جامعه‌ی سوسیالیستی ملی» (گفتگو با تروتسکی درباره وضعیت جهان ۱۹۳۲).

این “حکم” “داهیانه”! در زمانی گفته می‌شود که فاشیسم در ایتالیا، سرکوب مخالفین را به اوج رسانیده است. انقلاب در آلمان، لهستان، بلغارستان و.... فروکش کرده است. نازی‌های نژاد پرست در آلمان در آستانه‌ی رسیدن به حکومت قرار دارند و باندهای مختلف فاشیستی و ستون پنجمی آن‌ها در کشورهای اروپائی، از دست زدن به هیچ جنایتی ابا ندارند و آزادانه و با حمایت دستگاه‌های انتظامی، به صفوف اعتراضی کارگران و کمونیست‌ها حمله می‌برند. کدام کشور سرمایه‌داری اروپائی نزدیک‌تر از شوروی به سوسیالیسم و جامعه سوسیالیستی بود. هیتلر و نازی‌ها، خود را “سوسیالیست ملی کارگری” می‌نامیدند و موسولینی هم همین ادعا را داشت. گویا منظور تروتسکی همین دو کشور باشد که از نظر نظامی کردن اجتماع و کار نیز، بر مبنای نظریه او عمل می‌کردند، رهبر، مافوق تمام جامعه و حزب بود، و رهبر آن چنان در خود شیفتگی به سر می‌برد که به جز فرمان او، هر گفتاری دیگر سزاوار مجازات بود و..... تروتسکی ایده‌آل خود را در عمل یافت و بی مورد نبود که در خدمت به آنان درآمد. این نوشته را با گفتاری از کروپسکایا، همسر لنین خاتمه دهیم:

«تروتسکیست‌ها و زینوویف‌یست‌ها خود را نگران سرنوشت توده‌ها نمی‌کنند. تمام آن‌ها تنها به فکر قبضه کردن قدرت هستند، حتی اگر این امر به کمک پلیس مخفی دولت آلمان و وحشی‌ترین دشمنان دیکتاتوری پرولتاریا به انجام برسد. آن‌ها مشتاق احیای دولت بورژوائی و استثمار سرمایه‌داری از توده‌های زحمتکش در سرزمین شوراهای هستند» (مقاله: افترازی انترناسیونال دوم)

قرارداد عدم تجاوز

بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

دولت آلمان و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بر مبنای خواست تحکیم صلح بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بر مبنای مفاد اساسی قرارداد بی طرفی منعقد شده بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به توافقات زیر رسیده‌اند:

ماده ۱- هر دو جانب قرارداد متعهد می‌شوند که علیه یک دیگر از هر گونه توسل به زور، هر عمل تجاوزگرانه و هر نوعی از تهاجم، چه به تنهایی و چه در همراهی با دیگر نیروها، پرهیز کنند.

ماده ۲- هرگاه یکی از طرفین قرارداد از سوی نیروی سومی مورد تهاجم جنگی واقع شود، طرف دیگر قرارداد به هیچ شکلی به تقویت آن نیروی سوم اقدام نخواهد کرد.

ماده ۳- دولت‌های هر دو طرف قرارداد از این به بعد به طور مستمر جهت مطلع شدن از مسایل متقابل که در ارتباط با علائق مشترک می‌باشند، در رایزنی بایکدیگر خواهند ماند.

ماده ۴- هیچ یک از دو طرف قرارداد در گروه بندی نیروهائی که مستقیم یا غیر مستقیم علیه یکی از طرفین قرارداد می‌باشد، شرکت نخواهد کرد.

ماده ۵- هرگاه منازعه یا اختلافی بین طرفین قرارداد در مورد مسایلی گوناگون پیش آید، هر دو طرف خواهند کوشید این منازعه یا اختلاف را از طریق تبادل نظر دوستانه و حتی در صورت نیاز از طریق کمیسیون میانجی، برطرف سازند.

ماده ۶- اعتبار این قرارداد برای ده سال می‌باشد. در صورتی که هیچ یک از طرفین قرارداد تا یک سال پیش از اتمام مدت قرارداد، فسخ آن را خواهان نشوند، قرارداد برای پنج سال دیگر تمدید می‌شود.

ماده ۷- این قرارداد می‌بایست در اسرع وقت به صورت مصوبه درآید. سند تصویب شده در برلین رد و بدل خواهد شد. قرارداد به محض امضای طرفین، معتبر خواهد بود. به دو زبان آلمانی و روسی انتشار می‌یابد.

مسکو ۲۳ اوت ۱۹۳۹

از جانب دولت مرکزی آلمان : ف. ریین ترؤپ

از جانب دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی: و. مولوتف

ضمیمه‌ی قرارداد

نمایندگان امضا کننده دو طرف، به مناسبت امضای قرارداد عدم تجاوز بین دولت امپراطوری آلمان و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در گفتگویی کاملاً محرمانه به مسئله محدودیت قلمرو مورد علاقه خود در شرق اروپا پرداختند و به نتایج زیر رسیدند:

۱- در صورت تغییر و تبدیلات منطقه‌ای - سیاسی نواحی متعلق به کشورهای بالتیک (فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی) مرز شمالی لیتوانی به عنوان محدودیت مرزی مورد علاقه بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی محسوب می‌شود. هر دو طرف، منطقه ویلنر را در قلمرو تعلقات لیتوانی به رسمیت می‌شناسند.

۲- در صورت تغییر و تبدیلات منطقه‌ای - سیاسی نواحی متعلق به لهستان، مناطق مورد توجه آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تقریباً توسط خط مسیر رودهای نار، وایکسل و سان از یکدیگر جدا می‌شوند.

پاسخ به این مسئله که آیا علائق هر دو طرف چه تصویری از چگونگی حفظ استقلال لهستان را در نظر دارد و مرزهای این کشور در چه محدوده‌ای می‌باشند، به طور نهایی در طی روند سیاسی آینده توضیح پذیر است.

در هر حال هر دو دولت این مسئله را در یک تبادل نظر دوستانه حل خواهند کرد.

۳- در مورد جنوب شرقی اروپا، جماهیر شوروی توجه خود به بیسارابیا ابراز داشت. دولت آلمان عدم علاقه سیاسی خود را به این منطقه اعلام داشت.

۴- این صورت جلسه از هر دو طرف به صورت کاملاً محرمانه نگهداری خواهد شد.

مسکو : ۲۳ اوت ۱۹۳۹

از جانب دولت امپراطوری آلمان: ف. ریبین تروپ

از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست : و. مولوتف.